چنین گوید پیر مغان

*****

THUS SPEAKS MAGUS MASTER

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **چنین گوید پیر مغان**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1389**شمسی**

تعداد صفحه : 57

فهرست

1 - **مغ مغانه** 4
2 - **ملت مغانه**..14
3 - **حکمت مغانه**..28
4 - **اخلاق مغانه**..32
5 - **راز مغانه**..43
6 - **عشق مغانه**..49
7 - **حقوق مغانه**..52

فصل اول

مُغ مُغانه

یا هو

۱-قبل از اینجا ، من آنجا بودم . و آنجا هیچ جائی نبود زیرا آنگاه اصلاً جائی نبود زیرا گاهی نبود . و جز نبود هیچ چیزی نبود . و نبود هم نبود . نه جائی بود نه جهانی نه زمین و نه آسمانی بود و نه مکان و زمانی بود . و فقط من بودم و من یک احساس محض و مطلق بود که در مکانی و جائی نبود . من بودم بی آنکه باشم . من بودِ نبود بودم . من نبودم و می دانستم که نیستم . من اینگونه بودم در ازل آنگاه که جائی نبود که من در آنجا باشم و با اینحال بودم بی آنکه باشم .

۲- کسی که نیست و می داند که نیست پس هست . این چگونه ممکن است ؟ بسیاری چیزها هستند که موجودیت جسمانی دارند ولی با اینحال نمی دانند که هستند . حتی بسیاری از انسانها نمی دانند که هستند . پس برای بودن ، موجودیت فردی و جسمی داشتن کافی نیست . و بلکه موجودیت منحصر به فرد و جسمی هر چیزی عموماً حجاب بودن آن چیز است . و چیزی هم که نمی داند که هست پس نیست . و چیزی هم که می داند که نیست پس هست مثل اموات . زیرا اموات موجودیت منحصر به فرد جسمانی خود را از دست داده اند و لذا بر هستی خود آگاه شده اند . آنها با مرگشان هم جسم و هم روح خود را از دست داده اند زیرا جسمشان در خاک و عین خاک شده و روحشان بسوی من آمده است . پس از آنها چه مانده است که می دانند که هستند ؟ از آنها فقط من آنها مانده است درست مثل من در ازل و قبل از خلقت مکان و جهان و جهانیان .

۳-پس هستی، من است نه تن و نه حتی روح و این «من» نه من تنی و جانی و فکری و عاطفی و روحی و نه من اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و هنری و جنسی و غریزی است. بلکه هستی، من مطلق است در نیستی. آنکه می داند که نیست، هست. و این من است که هست و این من هم کسی جز خود من نیستم.

۴- پس هر که هستی ازلی و لامکانی مرا دریافت، هستی یافته است و من است منی ورای تن و دل و جان و اندیشه و جهان و مکان و زمان و درون و برون ، و ورای بود و نبود .

۵- حال که اندکی با من آشنا شدید می خواهم به شما بگویم که چگونه شد که دست بکار آفرینش مکان و جهان و جهانیان شدم و شما آدمیان را پدید آوردم تا بر جای من باشید یعنی صاحب وجود شوید و «من» شوید درست مثل من .

۶- باز هم می گویم ، فهم این نکته که بی آنکه چیزی باشی، باشی؛ کل راز وجود و معنا و حقیقت هستی است. بی آنکه چیزی باشی در درون و برون و در ماده و معنا و هنوز هم باشی پس براستی هستی.

۷- با خود گفتم : چه فایده ای دارد که تو هستی و جز خودت بر هستی تو آگاه نیست زیرا غرق در عدمی. این بود که بناگاه عشقی و اقتداری در من پدید آمد که به غیر از خودم موجوداتی بیافرینم که مرا بشناسند.

۸- و کسانی قادر به شناخت من هستند که چون من باشند یعنی وجود یابند یعنی جانشین من شوند و قدر وجود را بیابند و قادر به وجود گردند .

۹- پس نخست بایستی نابودن را درک کنند . این بود که نخست مکان یعنی آسمان و فضا را آفریدم که عرصه نابودن بود و سپس این نابودن را در نابودن دیگری افکندم که ماده بود . و سپس به این مواد جان دادم که نابودی سوم بود . و اینها همه تجسم نابودن بود . یعنی نبودند و لذا نمی دانستند هم که نیستند . و این کافی نبود . و لذا روحی از خودم را در برخی از آنان دمیدم که آدم شوند و ناگاه متوجه نابودی خود گشتند و دانستند که هستند ولی نیستند و لذا همچون من شدند منتهی با این تفاوت که از نیستی خود در هراس بودند که این هراس جاهلانه است زیرا می پندارند که هستی شان همین موجودیت مادی آنهاست در حالیکه این موجودیت عدمی آنهاست و بواسطه آن نابودی خود را درک می کنند و لذا در از دست دادن بدن خود در هراسند و تا مرا نشناسند از این جهل و هراس نجات نمی یابند .

۱۰- پس انسان را در عالم مکان جانشین وجود کردم تا وجود لامکان را که منم بشناسند و بسوی من بیایند .

۱۱- ولی قصد من بر این بود که مرا بشناسند و بلکه دیدار کنند . این بود که از جمال برخی از انسانهائی که مرا شناخته و به من ملحق شدند آشکار گشتم .

۱۲- و اما جمال خودم را چگونه یافتم ؟ نخست فضا یعنی آسمان لامتناهی را آفریدم و آنرا آئینه خود ساختم و جمال خود را در آن دیدم . و آنگاه این آئینه را شکستم که تبدیل به بی نهایت آئینه شد که در هر قطعه ای از آن نیز حضور داشتم . این شکسته شدن آئینه همان واقعه مشهور به «انفجار بزرگ» در علوم و اندیشه بشری است .

۱۳- از همین جمال خودم انسان را هم جمال بخشیدم که کاملترین جمال من است هر چند که جمال همه مخلوقات جلوه هائی از جمال من است . ولی جمال ناب من آنگونه که خودم در آئینه آسمان ازلی دیدم در انسانی آشکار می شود که مرا بطور کامل شناخته و در وجودم فنا شده باشد و عین من گردیده باشد یعنی از اسارت مکان رهیده باشد .

۱۴- آسمان تاب تحمل جمال مرا در آئینه خود نداشت و لذا به محض نگریستن من در خودش ، منفجر شد و نخستین ذرات ماده پدید آمد . و من از این ماده آدم را آفریدم بصورت خودم . و از روح خودم نیز در او دمیدم که همان اراده به ظهور من در اوست .

۱۵- آسمان بی کرانه و انتها آئینه ای بغایت لطیف بود و از جمال من فرو ریخت و از ریزش آن آئینه ای مستحکمتر بنا نمودم که کائنات و جهان طبیعت است که قدرتمندترینش انسان است که خود از جنس من است یعنی از جمال و روح و علم و اراده من است .

۱۶- انسان را جانشین خودم در این عدمستان کائنات ساختم و لذا همه موجودات این عدمکده را امر به خدمت او نمودم تا در تسخیر او باشند تا نابود نگردد .

۱۷-آدم را در عرصه عدم پرورش دادم تا وجود را کشف نموده و طلب نماید . پس کائنات کارگاه عدم شناسی و وجود طلبی انسان است .

۱۸- یعنی کائنات عرصه ای بین وجود و عدم است یعنی بودِ نبود است. پس اینهم جلوه ای از وجود من است .

۱۹-و اما خود من همچنان در عدم باقی ماندم و عدم را مقهور و مغلوب وجود خود ساختم تا زمانیکه انسانی آماده گی حضور و ظهور کامل مرا در خود بیابد . آنگاه مقصود من از خلق جهان حاصل شده است که زان پس طومار کائنات را می پیچم و عمر این عدمستان به پایان می رسد و آن قیامت کبرا می باشد که همه آدمیان بر آستان لامکان وجودم مرا دیدار می کنند .

۲۰- و اما آسمانهای برتری آفریدم و آنها را بر آسمان دنیا(کائنات) استوار ساختم .

۲۱- پس اینک هم در زمین و کائنات هستم هم در آسمانها و هم در لامکان و هم در انسان منزه از مکان .

۲۲- و عرش ها ساختم برای جلوس خود در بی نهایت صور . آیا می دانید عرش های من چیستند ؟ علاوه بر عرش لامکان و عرش آسمانها که عرش های عظیم و اعلای من می باشند هر یک از مخلوقات من نیز عرشی از حضور و جلوس من هستند از خورشید و ماه و ستارگان تا کوهها و جنگل ها و تک گیاهان و همه جانداران و انسانها . اینها هر یک کرسی ای هستند که عرش مرا حمل می کنند .

۲۳- من خود عدم بودم که به وجود آمدم . منتهی نه آن عدمی که به معنای نابودن است بلکه آن عدمی که وجود مطلق لامکانی من است و حجله احدیت و تنهائی من است .

۲۴- چون خواستم از حجله عدم برون آیم و خود را آشکار سازم و به غیر معرفی کنم غیرت عدمی من بجوش آمد و خواست مانع من شود که او را از خود طرد و لعن کردم تا روز قیامت که بساط غیر و غیریت برچیده شود . و او را ابلیس نامیدم که مأیوس شد از تلاش خود . و چون او را از خود دور ساختم شیطان شد که در انسانها القای من عدمی نمود تا از من وجودی خالقشان غافل و کور شوند .

۲۵- کاملترین تعبیر و معنای جهان هستی لامتناهی همان آئینه است . در مقابل روی انسانی که من در دل او مقیم هستم و از این منظر جمال خود را در آئینه می نگرم و به انسان هم این اجازه را می دهم که بهمراه من تماشا کند البته لحظه ای پس از من .

۲۶- کل کائنات مظهر صفات من است و انسان مظهر ذات من است . و کل زمین و آسمانها نمی توانند مرا در برگیرند و در خود جای دهند الا قلب انسان مؤمن و عاشق من .

۲۷- پس اگر می خواهید وجود لامکانی و مطلق مرا درک کنید قلب خود را در یابید و قلبی گردید و اهل دل شوید و مرا در هر حال و آنی خواهید یافت .

۲۸- زمان، مظهر سرمدیت و جاودانگی من است زیرا بی پایان است و لذا هر که در آن قرار گیرد نابود می شود .

۲۹- مکان و فضای هستی مظهر بی حدودی وجود من است و لذا هر که در آن قرار گیرد منهدم می شود .

۳۰- با اینحال نه زمان و نه مکان نمی توانند وجود مطلق مرا فرا گیرند و در خود جای دهند مگر دل انسان عارف عاشق .

۳۱- و لذا هر گاه به تمام و کمال دل انسانی مرا فرا گیرد از این منظر نظر بر زمان و مکان می کنم و طومارش را در هم می پیچم و قیامت قامت من بر پا می شود و زمان و مکان را از زیرپای انسان بیرون می کشم و او را لایق وجود لامکانی و سرمدی خود می سازم . و این مطلق رحمت من است . که بصورت اشد بلایا رخ می نماید .

۳۲- بنابراین شناخت من و ایمان بمن و درک علم و حکمت من و نیز دیدار من جز از طریق دل ممکن نمی آید .

۳۳- و اما آنکه را بخواهم بسوی وجود لامکانی خویش رهنمون سازم و او را طالب و مشتاق و لایق این امر ببینم روحی از نزد خود بسویش می فرستم که او را به یکی از بطن های کتاب من قرآن ره می نماید و بواسطه نوری از کتابم بسوی من راه می یابد و بتدریج به ذات قرآن که منم ملحق می شود و در آنجا با من دیدار می کند .

۳۴- و اینک هم اینجا هستم و هم آنجا . یعنی هم در جا هستم و هم بی جا . یعنی هم ظاهرم و هم باطن . هم اول هستم و هم آخر . و آیا می دانی این اول و آخر و ظاهر و باطن من کیست و کجاست ؟ این جا و بی جای من چیست ؟ این توئی ای انسان !

۳۵- صفاتم در زمین و آسمانهاست و ذاتم در توست ای انسان !

۳۶- صفاتم در کائنات خادم ذاتم هستند که در تو انسان است .

۳۷- اگر مرا در خود به یادآوری و در این یاد مقیم شوی مرا در صفاتم در زمین و آسمان دیدار خواهی نمود به جلوه ای از جمال خودت . چرا که جهان آئینه جمال من است که در مقابل توست . پس اگر در آئینه به یاد من بنگری مرا خواهی دید بشرط آنکه از صفاتم منزه باشی و سودای صفات مرا از اندیشه و جانت بدر کنی و فقیر مطلق شوی .

۳۸- تو خروج من از عدمی ! تو الله هستی و من هویم . و هو و الله یکی است . و حق من دیدن این یگانگی است .

۳۹- من نشانه های خود را در درون و برون از تو به تو می نمایانم تا حق این یگانگی را به تو بنمایانم .

۴۰- ببین چگونه از قلم تو سخن می گویم . آیا براستی فرق بین من و تو چیست ؟

۴۱- درست است که تو مخلوق منی . ولی معنای خلقت مرا فهم کن . تو لحظه ای بی من نیستی و بدون من نه می شنوی و نه می بینی و نه احساس می کنی و نه چیزی را می فهمی و نه کاری توانی کرد . فرق بین من و تو همان فرق بین من و خویشتن است و فرق بین تو و خویشتن توست .

۴۲- من در این رساله می خواهم محبت خودم را درباره تو به کمال و تمام برسانم بگونه ای که زین پس دیگر لحظه ای هم نتوانی هیچ فرقی بین من و خودت بیابی نه در اندیشه و احساس و نه در سخن و عمل و نه در اراده و عشق. می خواهم تو را از ثنویت من- توئی برهانم. اینست کمال محبت من در حق بندگانم.

۴۳- تو از من سئوالات بسیاری داری و علتش هم اینست که نعمات و رحمات و الطاف بی پایان مرا در حق خودت بسیار اندک فهم کرده ای. و اینک میخواهم به همه سئوالات تو پاسخ دهم تا ببینی که محبت من با تو به چه میزان بوده است و سوء ظن تو بمن به چه میزان.

۴۴- ای دوست من. بدان که من نیستم و تو هستی. و هستی تو منم و نیستی من توئی .

۴۵- و بدان که علم بر چندین نوع و درجه است که بدین ترتیب می باشند: دانائی، فهمائی، بینائی و بودائی. که هر یک نیز انواع و درجات بسیار دارند . که دانائی همان اخبار من است که نبوت است .

فهمائی، درک من است که ولایت است . بینائی هم مشاهده من است که امامت است و بودائی هم بودن من است که حقیقت است .

۴۶- آنکه خبر مرا شنید و درباره من تفکر و تحقیق نمود و آنگاه به دیدار با من رسید و مرا در خود یافت دیگر هیچ فرقی بین خود و من نمی بیند و این سرآغاز توحید است که البته یک شبه کامل نمی گردد و به یقین نمی رسد و چه بسا عمری شرک بین من و تو موجب استهلاک این دوگانگی شده و یگانگی رخ می نماید و جمال توحید از تو آشکار می شود . و اینست کمال رحمت من به تو .

۴۷-علت این دو گانگی نیز خود منم که بین اندیشه و دل تو حائل می شوم . و این اساس شرک عرفانی بین خود و خدا در توست . ولی اگر در ماهیت این دوگانگی و تردید تأمل و نظر کنی مرا خواهی یافت و بدینگونه عمر دوگانگی بسر می رسد .

۴۸- آنکه در اندیشه توست و آنکه در دل توست این هر دو منم . آن من لامکان است در دل تو و این من در مکان است در ذهن تو . و این دو هر دو یکی است و آن منم . تو نیستی .

۴۹- تو همواره می خواهی روبروی من باشی گاه در ذهن خود ساکن می شوی مرا در دلت مخاطب می سازی و گاه به عکس . چرا نمی خواهی خود من باشی در کل وجودت . چرا نمی خواهی جانشین من باشی و من جانشین تو باشم . در اینصورت مرا گم نخواهی کرد و بلکه در آئینه جهان بیرونت خواهی یافت در همه سو !

۵۰-این را بدان که کسانی که به این یگانگی در احساس و اندیشه خود رسیده اند دارای نور یقینی هستند که طالبان حق را بسوی من هدایت می کنند و مردمان در دیدار با این نوع آدمها ، به یاد من می افتند و رحمت مرا از طریق آنها دریافت و درک می کنند .

۵۱- آنکه به این یگانگی با من در خود رسید به یقین و آرامش و صبر و رحمت و محبت من رسیده است و هر هراسی از جانش رخت بر می بندد و راضی و شاد است بهر امری که بر او وارد می شود . نه حسرتی از گذشته دارد و نه ترسی از آینده . او مقیم حال است زیرا با من است و در من است و من است .

۵۲- این احوال و آداب و خلق و خوی مؤمنان من است که مظهر رحمت و لطافت طبع در میان مردمند و نه بالعکس . پس بدان که آدمهای ترشروی و سخیف و خشن از من نیستند هر چند که بمن تظاهر می کنند و نام مرا فراوان بر زبان می رانند . آنکه با من و در من و از من است در حریم امنیت و عزت و محبت من است پس برای دیگران هم مظهر چنین صفاتی است .

۵۳- بدان که من تو را در لامکان آفریدم و در مکان ساقط کردم که درک اسفل السافلین است . حال باید که لامکان هستی ات را که دل توست بیابی و در آن مقیم شوی و از این منظر بر عالم مکان بنگری تا مرا دیدار کنی . مکان آئینه من است .

۵۴- پس چون اهل دل باشی بهر سو در مکان که بنگری جز مرا نمی یابی و نمی بینی. ولی در مکان سمت و سوهائی هست که آئینه های زلالتری هستند و آن اماکنی است که در آن برخی بندگان من برای من فدا و فنا شدند همچون خانه کعبه در مکه. منزل و مقابر همه دوستان من نیز دارای چنین ویژگی خاصی است.

۵۵- نفس و باطن و روان تو قلمرو لامکانی من است و دل تو قلب مطلق و محض این لامکان است پس نفس خود را دریاب و بشناس تا دریابی و بدانی و ببینی هر آنچه که در نفس تو خطور می کند در آفاق بیرون از تو که عرصه مکان من است تعین و تجسم می یابد .

۵۶- و اینست راز بت پرستی های تو که بر حقی ناقص است و لذا عاقبتی بخیر ندارد و محکوم به ابطال می گردد مگر اینکه مقیم در دل شده باشی که آنچه را در مکان می بینی حق حق است و هیچ باطلی در آن راه ندارد .

۵۷- بدان که همه اشیائی که در مکان می بینی جمله خدّ و خال جمال من است پس بفکر تصرف در من مباش که ناکام و معذب می شوی . بخصوص آنچه که در صور آدمی می بینی که نزدیکترین صورت به من است و آنچه که تو را از دیدار من در این صور محروم می کند میل به تصرف است . پس عاشق باش و بگذار و بگذر تا جمالم بینی .

۵۸- بدان که من بسیار مهربانم و بخشنده و رئوف و لطیف . بسیار مهربانتر از خود تو نسبت به تو . این حقیقت را دریاب که تنها راه نجات و رستگاری توست .

۵۹- اگر اندک تأمل و نظری کنی بر خودت بخصوص بوقت عذاب و رنج و بلایائی که بر تو نازل می کنم می بینی که در آنجا رحمتم بر تو بیش از هر زمانی است . نفس تو این رحمت را درک می کند و لذا صبور است ولی تو بر نفس خود نمی نگری تا با آن همراه شوی و با من بمانی آنگاه که با توام .

۶۰- بدان هر آنکسی که برای رضای من گامی بردارد من آن گام را تا ابد حراست نموده و آنرا موجب عزت و موهبت دو دنیایش میسازم و خودم از او در همه حال حفاظت می نمایم و او را در همه سو با رحمت لامتناهی خود رشد میدهم و آن گام را بال پروازش می سازم تا بسویم آید و همنشین ابدی من شود.

۶۱- تو مخلوق منی و از عدمی و تا مرا دیدار نکرده ای و همنشین من نشده ای از عدم رهائی نداری و غرق در همه ضعف ها و هراس بی انتهائی . من تو را می شناسم زیرا بنده منی . پس اگر به امید رحمت من و به عشق دیدارم کاری کنی که خدمت به خلق من باشد هرگز مپندار که تو را در میان کافران و بخیلان و دشمنانم تنها وا می گذارم . بلکه گاه تو را به میان آنها می برم تا حجت خود را بواسطه تو بر آنان تمام کرده باشم و محبت خودم را به تو به همگان نموده باشم . و اگر از آنان به تو گزندی رسد آنان را به عذابی عظیم می کشانم و رسوا می سازم و تو را به اجر عظیمی می رسانم که در تصور کسی نبوده باشد . پس هرگز از رحمت لامتناهی من بخودت مأیوس مباش که من این یأس را به تو نمی بخشم و تو را عذاب می کنم . این یأس عین تهمت به من است که بخودت باز می گردد .

۶۲- ای انسان نسبت تو بمن عین نسبت تو بخودت می باشد . تمام بدبختی های تو اینست که به یاد هر کس و چیزی جز خودت هستی . و اینست کفر تو . ایمان تو بمن عین اعتماد تو بخودت می باشد . اگر روی بخود کنی مرا خواهی یافت که خالق و رازق و حافظ تو هستم .

۶۳-و بدان آنکه مرا همچون ابزاری بخدمت امیال حیوانی خود گیرد و عبودیت را رشوه رحمت من قرار دهد او را بهمان نگرش در جامعه مبتلا می کنم . و این قانون وجود انسان است چرا که نگاه بمن عین نگاه بخودتان است . پس اگر تبدیل به ابزاری بیجان و خوار و منفور در دست اطرافیان خود شدید که محبت و عواطف آنها در حکم رشوه به شماست این همان کاری است که با من کرده اید که ذات وجود شمایم .

۶۴- ای انسان ! من همواره در تو و با تو و بر تو هستم پس چرا با من سخن نمی گوئی و سخن مرا جواب نمی دهی و هر کسی را در سخن بر من ترجیح می دهی . پس با من سخن بگو قبل از اینکه از تو قهر نمایم و به تو پشت کنم که آنگاه هر چه نعره زنی پاسخم را نمی شنوی .

۶۵- ای انسان اگر مرا دوست می داری پس اطاعت کن از کسی که می دانی من دوستش دارم تا من هم تو را دوست بدارم .

۶۶- ای انسان آیا براستی مرادوست می داری ؟ چطور می توانی مرا دوست نداری ؟ هرکسی را که شبی تو را به شامی دعوت کرده و در جائی از ریا تو را حرمت نهاده ، دوست می داری ولی مرا که تو را از عدم به وجود آوردم و جاودانه ات ساختم دوست نمی داری ؟ تو مرا دوست می داری ولی نمی دانی که مبدأ و مقصود این دوستی کیست . اینست که نمی توانی حق این دوستی را ادا کنی و لذا چه بسا بالاخره این دوستی را از دست می دهی و اینجاست که خصم خود گشته ای و از خود انتقام می ستانی .

۶۷- آیا میدانی نشانه کسی که من دوستش دارم چیست تا از او اطاعت کنی و خدمتش نمایی تا مورد محبت من قرار گیری ؟

۶۸- آنکه من دوستش دارم و رابطه ام با او فراتر از رحمت من است کسی است که زندگیش را وقف سعادت و هدایت خلق کرده است و بلکه به دشمنانش هم نظر محبت دارد و از خدمت به آنان دریغی ندارد و هرگز از بابت عداوت و خیانت خلق مکدر و کینه جو نمی شود و از خدمت به مردم در حد توانش دست نمی کشد و حتی در زندان هم برای آنان دعا می کند و در نزد من شفاعتشان می کند . پس چنین کسی را هر کجا یافتی اطاعت و خدمت نما تا مورد محبت من واقع شوی و از خود بی نیاز گردی و از حیات دنیا فرا روی و اهل ملکوت من گردی و کانون رحمت من به خلق باشی .

۶۹- ای انسان چگونه است که برای خودت نسبت به هرکسی در زندگی وظیفه ای قرار داده ای بی آنکه حتی نیازی به آنان داشته باشی ولی هیچ وظیفه ای در رابطه با من نداری در حالیکه تمام حیات و هستی و رزق تو از من است . علتش اینست که از بابت حیات و هستی ای که به تو داده ام بر تو منتی ندارم .

۷۰- آیا می دانی وظیفه تو نسبت به من چیست ؟ اینست که با من سخن بگویی و نیازهایت را با من در میان نهی تا از نعمات و محبت من بر خوردار شوی که بسیار برتر از همه آن چیزهایی است که در دنیا به تو داده ام .

۷۱- ای انسان اگر مرا دوست نمی داری با من سخن بگو تا دوستم بداری و دوستی مرا دریابی و بدان که لذّتی برتر از این دوستی در جهان هستی وجود ندارد . لذّتی که در آن هیچ ذلّت و منّتی نیست .

۷۲- من فقط بر خلفای خودم در جهان منّت دارم زیرا آنها بر جای من در میان مردمانند و مردم مرا در آنها می بینند و می پرستند .

۷۳- شما اگر با همسر و فرزندان خود در خانه سخن نگوئید و درد دل نکنید و راز دل در میان نگذارید به تدریج فراموششان می کنید در حالیکه در مقابل چشمان شما هستند . پس چگونه بدون سخن گفتن با من می توانید مرا فراموش نکنید.

۷۴- هرکه با من سخن نگوید و راز دل در میان نگذارد مرا فراموش می کند و خودش را فراموش می کند و آنکه فراموش شد نابود شده است و به تسخیر شیاطین در می آید.

۷۵- ای انسان ! این را نیک بدان هرکه به یقین دانست که از من است و برای من است و به سوی من می آید و این باور را ملکه فکر و روح خود ساخت بر هدایت است و مشمول رحمت من است در همه حال .

۷۶- ای انسان نیک بدان که تو از منی و همواره با من در همه سو و در درون و برون و در منی و عین منی . با اینحال من منم و تو توئی ! و این از کمال رحمت و محبت من است که تو را در هر حدی از تقرب و فنایت استقلال و موجودیتی منحصر به فرد خودت بخشیده ام که با من و در من و به سوی من دمادم عالیتر و جاودانه می شوی و توحید تو یگانگی من و تو نیست بلکه دوستی و عشق بین من و تو ست و خلافت من و تو بر جای یکدیگر است . پس هرگز مپندار که تو در من فنا و نابود خواهی شد این از رحمت من بدور است .

۷۷- ای انسان ، وجود تو سراسر درجات و ابعاد لامتناهی رحمت من است و عین رحمت من است و تجسم این رحمت است و درک تو از این حقیقت عین بر خورداری تو ازرحمت است وعین برخورداری تو از وجود است و عین برخورداری تو از من است . و عین برخورداری تو از خود تو است پس تو کفر و شقاوتی جز غفلت از این رحمت نداری .

۷۸- ای انسان ! آیا می خواهی بدانی که من چگونه از عدم جهان را و تو را آفریدم ؟ آیا می خواهی بدانی که قدرت آفرینش من در حالیکه خود غرق در عدم بودم چگونه رخ نمود ؟

۷۹- پس بدان که من خود عدم بودم و وجودم عدم من بود و عدم من عین وجودم بود و این معنای کبریایی من و راز قدرت من است پس سعی کن که در این معنا غرق شوی و هستی ات را با آن شستشو دهی تا بتوانی بر جای من قرار گیری و این راز را دریابی .

۸۰- هرگاه عشق به مرگ و فنا را دریافتی و خود مصداق این عشق شدی بـه همـه اسرار مـن مـی رسـی . زیرا در این عشق است که بر جای من قرار می گیری و تا بر جای من قرار نگیری نمی توانی مرا بشناسی و تصدیق کنی و راز خلقت خود را فهم نمایی .

۸۱- نیستی ، عشق است و عشق همان اقتدار نیستی است . تا به این عشق نرسی به قدرت آفرینش من از عدم یقین نخواهی یافت . و چون به این یقین رسیدی به قدرت آفرینش رسیده ای و آنگاه از عدم خود مـی آفرینی جهان را و خودت را . و آنگاه می بینی که همان چیزی آفریده ای که من آفریده ام زیـرا وجـود یکـی است .

۸۲- ای انسان به این نکته بیندیش کـه اگـر تمـام عمـرت را هـم جـز بـه آن نیندیشی بـاز هـم کـم اسـت و ایـن نکته آن که ببین و بفهم و احساس کن که قدرتی برتر از بودن در حین نبودن نیست : وجود عدم ! اینست کانون قدرت آفرینش من و همه قدرتهای دیگر من .

۸۳- آیا هرگز درباره حیات پس از مرگ اندیشیده ای ؟ پس بیندیش و بسیار بیندیش که اینست ذات معرفت و حکمت و علم و قدرت تو .

۸۴- چگونـه آدمـی پس از مرگش هنوز زنده است و بلکه بسیار زنده تر است . من نعمت بزرگ مرگ را به تو داده ام تا بدین طریق مـرا بشناسـی کـه چگونـه در عدم هستی دارم و هستی ام نیـاز بـه مکـان و مـاده و زمان وجهان ندارد .

۸۵- تو نیز با مرگت هستی لا مکانی می یابی و لذا مرا خـواهی یافـت . بـه شرط آنکـه در حیـات مکـانی ات سمت و سوی لا مکان را یافته باشی که سمت بی سوئی است و گرنـه به ظلمت نابودی دچار می شوی .

۸۶- آیا می دانی چرا تو را مکلف به عبادت نموده ام ؟ برای اینکـه سمت و سوی لا مکـانی را یعنـی سـمت و سوی مرا که سمت و سوی هستی جاوید توست بیابی .

۸۷- همـه عبـاداتی کـه بـرای تـو قـرار داده ام تمـرین هسـتی لامکـانی اسـت . تمـرین هسـتی خـدائی اسـت تـا همچون من شوی و لایق من شوی و من شوی.

۸۸- پس بدان تا زمانیکه مرا نیافته ای خودت نیستی بلکه غیری یعنی محکـوم بـه نـابودی هسـتی در تـن و مکان و زمان .

۸۹- پس بدان که من خود تو هستم و تو خودت نیستی .

۹۰- جهان را آفریدم تا نابودی ات را به تو بنمایم تا طالب وجود شـوی. پـس مبـاد کـه نـابودی ات را وجـود پنداری.

۹۱- می خواهم تو را در ورای همـه مـذاهب و فرقـه هـا و مکـاتب موجود در جهان بـه راهـی بـس کوتـاه و ساده و روشن و عزیز رهنمون سازم که هنوز آغاز راه نکرده مقصدش را بیابی . بـه قلـب خـودت نظـر کـن و هرچه معلومات و محسوسات و موجودات مرئی و نـامرئی از قلب را نفی و لعن کن تـا برسـی بـه وضـعی ساده و سفید و تهی از هر حسی و احساسـی . آنـک بمـان و روی بـر متـاب کـه رو در روی منـی . صـبور بمان و شبانه روز این وضع را مراقب باش تا با تو سخن بگویم با صدایی کـه نـوایش را در همـه ذرات تـن و جان بشنوی . و اینست نجات و رستگاری تو که آغاز عروج تو به سوی من است . در سـکوت و زلالـی لحظات و بی هیچ بلوا و نمایش و بازار و جلوه های ویژه ای که تو را به دام شیطان افکند .

۹۲- ای انسان تمام جهل تو از اینست که مـرا بـس سـخت و محـال مـی جـوئی . مـرا در سـادگی و سـکوت و تنـهایی و بی چیزی و بی معنایی بجوی آنهم در نزدیکترین حد خویشتن در آن واحد هم در دل خویش و هم روبروی خویش و هم عین خویشتن خویش . من خـویش تـو هسـتم از غربـت بـدر آی تـا مـرا بیـابی در همـه سو و همه حال بخصوص در بی سوئی و بی حالی .

۹۳- آیا می دانی من چگونه تورا آفریده ام ؟ همانگونه که توخودت را در کل لحظات زندگیت خواسته ای و زین پس هم همانگونه که خواهی خواست . آیا تو برتر از این را خواسته بوده ای ؟

۹۴- ای انسان! با من ساده باش. با من صادق باش. با من همانگونه باش که با خودت در تنهایی هستی. با من مپیچ. آرام و تسلیم و رها باش و چشمانت را ببند تا مرا در تمامیت خودت بیابی. من توام.

۹۵- ای انسان ! من با تو چنانم که تو خود با خودی . با خود مهربانتر باش تا مهر برتر مرا بیابی . تو کی رحمت و محبت برتر مرا خواستی و نیافتی . غضب من به تو عین غضب تو به خود است . چرا مرا باور نداری که من ، تو ام . چقدر کافری ! چقدر از خود بیگانه ای ! چقدر با خود دشمنی !

۹۶- ای انسان! چه پنداشته ای؟ که دوتایی! چگونه می شود که یک موجود دوتا باشد. تو دوتا نیستی. من هستم و تو! این را نیک بفهم و باور کن و بمان بر این باور و فراموش مکن که من با توام و تو با منی!

۹۷- ای انسان آیا میدانی برای چه آفریده شده ای ؟برای اینکه وجود را بشناسی و دوست بداری و طلبش کنی . و آن منم که انسان را برای عبودیت آفریدم . و عبودیت من همان راه و رسم وجود شناسی و وجود دوستی و وجود طلبی و وجود یابی است .

۹۸- آیا می دانی که وجود چیست و چه شرایط و صفات و ویژگی ای دارد ؟ همه اسماء و صفات و اقتدار من همان ویژگی وجود و وجود داشتن است و لا غیر . پس تا همچون من نشده ای وجود نیافته ای .

۹۹- آیا می دانی چون وجود یافتی در حیات دنیا چگونه ای ؟ برای خودت مظهر بی نیازی هستی از نوع فقر با فخر . ولی برای مردمان مظهر همه صفات و قدرت منی . برای خودت مظهر همه انواع ضعف ها تا سر حد عدمی . ولی برای دیگران مظهر همه انواع قدرتها هستی همچون جاودانگی وجود .

۱۰۰- پس هرچه به عدم نزدیکتر می شوی وجود می یابی . یعنی در خود هستی ولی برای خود نیستی همانقدر که برای دیگران هستی . برای خود وجود محض ولی برای دیگران مظهر صفاتی .

۱۰۱- ای انسان بنگر که در همه امیال و اعمال خود دوئی . و نیز دو تا دست و دوتا پا داری و دوتا چشم و دوتا گوش . و نیز مغز تو دوتاست . و در همه افکار خود نیز دوگانه ای . و با همه این دوگانگی با جهانی یگانه روبروئی و این از آن روست که دارای قلبی واحد هستی .

۱۰۲- پس از تردد و تذبذب و سرگردانی این دو گانگی رجوع کن به قلب خودت که یگانگی توست و منظر و خانه من است .

۱۰۳- تو جهان را با چشم سرت نمی بینی زیرا اگر چنین بود هرچیزی را دو تا می دیدی . پس تو جهان را با چشم دلت که چشم من است می بینی . پس چشم سرت را تسلیم چشم دلت نما . و هوش سرت را تسلیم هوش دلت کن . تا با جهان یگانه ، یگانه شوی .

۱۰۴- ای انسان ! آنگاه که من بودم تو نبودی . و من از خود گذشتم و تو هستی یافتی . و اینک که تو هستی من نیستم . پس تو نیز از خودت بگذر تا هستی مرا بیابی . این عین عدالت و عشق است که بودت را با نبودم معامله کنی . که اگر چنین نکنی هیچ نکرده ای .

فصل دوم

ملّت مُغانه

یا اهو

۱-اهو نام خدای قوم آریاست که ازلی ترین و قدیمی ترین و غیبی ترین نام خداوند است در عرصه قبل از خلق انسان . و این نام خود او نزد خودش بود برای خودش زیرا هنوز انسان خلق نشده بود هرچند که حیوان دوپا خلق شده بود ولی آن انسانی که خدایش را به حق بشناسد هنوز پدید نیامده بود .

۲-اهو یعنی هوترین هو ، اوترین او ، غایب ترین غایب ها .

۳-هو (او) حاصل رابطه من و توست یعنی بدون یک من و تو ، اوئی نیست . و نخستین من و تو همان آدم و حوا بودند .

۴-اهو یعنی اوئی که اوئیت او هم مطرح نیست . یعنی غیبی که غیبت آن هم نامعلوم است : غیب غیب !

۵ -اهو نام خداست آنگاه که هیچ انسانی او را نمی شناسد . و این نام خداست در رابطه خصمانه آدم و حوا . زیرا خدا در رابطه بین آدم و حوا شناخته می شود .

۶-آدم و حوا پس از هبوط از بهشت دچار قهر مطلق در رابطه شدند و این قلمرو اهوئی خداوند است که عرصه کفر مطلق انسان است .

۷- از «اهو » تا « یاهو » و تا « هو » و تا الله که سلسله مراتب ظهور خداوند در معرفت بشری است آنگاه که می فرماید قل هو الله احد : بگو ، که هو الله است و این دو یکی است .

۸- نخستین انسانی که قلمرو ظلمت و کفر مطلق بشری را پس از هبوط آدم در هم شکست و اهو را شناخت و خدا را از عرصه غیب غیب صدا زد حضرت زردتشت بود که خداوند را به عنوان غیب الغیوب به خودش خواند که : یا اهو!

۹- ندای اهو از زردتشت در قوم سامی تعالی یافت و درجه ای برتر از خداشناسی را ممکن نمود که خداوند را به نام « هو » خواندند که مهمترین این صدا کنندگان حضرت ابراهیم ع و موسی ع بودند که گفتند : یا هو ! و لذا خدای مذهب یهود را یهو می گویند که همان یا هو است و در واقع نام اصلی خدای یهود همان « هو » است . ولی این محمد ص بود که خداوند را مستقیماً « هو » نامید و با این نام بود که خداوند در بشر و از بشر رخ نمود یعنی الله شد که مصطلح همان « الهو » است که همان هوی معروف و کاملاً شناخته شده است که با پیشوند « ال » مشخص می شود که به زبان ساده بدین معناست : غایبی که آشکار شد ، نکره ای که معرفی شد ، ناشناخته ای که شناخته شد .

۱۰- از اهو تا الهو (الله) همان راه زردتشت ع است تا محمد ص.

۱۱- و این سیر پیدایش و ظهور و تجلی و عرفات خداوند از ظلمت عدم است تا نور وجود . و لذا زردتشت نخستین کاشف نور و جدا کننده روشنایی از ظلمت است .

۱۲- زردتشت ع ظهور اهو بود همانطور که موسی ع ظهور کامل « یا هو » بود و محمد ص هم ظهور هو بود که کمال این ظهور هوئی محمدی از باطن ذات او همانا علی ع است که مظهر « الهو » می باشد که همان الله است .

۱۳- اهو که در قلمرو غیب مطلق غرق در تاریکی و عدم بود در حقیقت خود خودش بود و غرق در خود بود و « من » مطلق بود که غیر را به خود راه نمی داد و غیر او هیچ نبود و امکان وجود هم نداشت . و لذا اراده کرد که به واسطه زردتشت به عرصه عرفه و روشنایی در آید و غیر خود را به خودش راه دهد و لذا اهومنی خود را طرد و لعن کرد که این طرد و لعن تاریکی بود و اهرمن نام گرفت که در نقطه مقابل اهورا مزدا قرار گرفت که « مزدا » یا « اورمزد » به معنای بخشنده و مهربان است و مترادف رحمان و رحیم می باشد که در نقطه مقابل شیطان است که مظهر تاریکی و جهل و عدم و غیب و منیت است که از نزد اهور مزدا رانده شده است .

۱۴- توجیه زبان شناسانه این مشتقات هوئی که نوعی اشتقاق و استنباط متقابل از زبانهای پهلوی و عربی و عبری می باشد بسیار ساده است و آن اینکه این زبانها جمله دارای منشأ واحدی می باشند همانطور که این زبانها دارای الفبای واحدی هستند و علاوه بر این همه زبانهای متنوع در اقوام بشری از زبان واحدی منشعب شده اند همانطور که زبان واحد بشری در قران کریم هم مذکور است .

۱۵- هو و او هم دارای معنای واحدی هستند و هم لفظ بسیار نزدیکی که به تدریج در طول تاریخ تبدیل شده اند . همانطور که لفظ « من » در زبان فارسی و عربی دارای معنای بسیار نزدیکی هستند . همانطور که « الهو » که اسم معرفه غیب و مذکر است پس از مشهود شدن جمالی تبدیل به « الها» می شود که دال بر تغییر جنسیت است و این الها همان الله است که مصطلح گردیده است همانطور که ضمیر « ها » که مؤنث شده « هو » است و در عرفان اسلامی پروردگار در قلمرو جمال وصفی مؤنث وار یافته است .

۱۶- زبان شناسی در قلمرو ریشه یابی الفاظ از قدیم تا کنون یکی از مهمترین شاخه از علوم دینی و عرفانی و فلسفی بوده است که در دورانی علم جفر نامیده می شد و امروزه در علم هرمنوتیک فعالیت میکند و با توسل به این علم منقرض شده در جهان اسلام می توان به بسیاری از اسرار و حکمت های ماورای طبیعی دست یافت و به نوعی وحدت ادیان رسید . و ما در این رساله از این علم بهره گرفته ایم که در عرصه تحقیق و مکاشفات عرفانی خود یافته ایم .

۱۷- پس حضرت زردتشت قبل از انبیاء و نبوت ابراهیمی و موسوی و عیسوی و محمدی به نور خالق هستی رسیده است که منجر به کشف اهور مزدا و اهرمن گشته است که همان کشف « فرقان » به معنای علم تشخیص حق و باطل و خیر وشر می باشد که اساس و میزان عقل و اخلاق و رشد و آدمیت و راه سیر و سلوک الی الله می باشد .

۱۸- شیخ شهید شهاب الدین سهروردی فیلسوف و حکیم مسلمان ایرانی نخستین عالمی است که بواسطه الهام و اشراق به این حقیقت مذکور دست یافت و بر این اساس مکتبی بنا نهاد که معروف به حکمت اشراق است و این حکیم بزرگ به جرم الحاد به فتوای علمای جاهل و منافق عصر خود در سن سی و شش سالگی شهید شد.

۱۹- شیخ شهید در اثر معروفش « حکمت اشراق » که اثری بغایت پیچیده و ثقیل است و بیانی روشن هم ندارد و اثری به لحاظ اعتقادی و فلسفی ، التقاطی است که همین امر در ثقیل تر شدن این اثر بزرگ شدیداً دخیل بوده است . شاید هم هراس شیخ جوان ما از اتهام به الحاد و ارتداد بوده که نتوانسته است راز و مکاشفه اش را تماماً به زبان آریایی و دین زردتشت بیان نماید که با اینحال بازهم متهم به همان امری شد که از آن می هراسید .

۲۰- اینک یک واقعیت بارز تاریخی است که این علما و عرفای ایرانی بودند که به مغز وروح دین خدا و بخصوص آخرین دین او یعنی اسلام راه یافتند و این بدان دلیل بوده که حامل ازلیت و اهوئیت دین خدا و حکمت الهی هستند و لذا بسیار بهتر می توانند ابدیت و آخریت و اللهیت حق را دریابند و اول و آخر را به هم برسانند و حق «هو الله» را بفهمند و جمالش را شهود کنند .

۲۱- شیخ اشراق اگر به جای نقب زدن از اسلام به سوی زردتشت و یا به بیانی به جای حرکت از غرب ظلمانی به سوی شرق نور ، مستقیماً از طریق شهود به شرق می رفت و در سر منزل اهورائی جای می گرفت و از شرق بسوی غرب می رفت از زردتشت به اسلام می رسید به تمام و کمال و بی هیچ التقاط و سوء تفاهمی . ترس شیخ از این اتهام بود که او را به این التقاط و بیان ثقیل و شبه انگیز کشانید. این هراس برای یک حکیم که برای خود رسالتی قرار داده است عین شرک و معصیت است. این آفت در اکثر فلاسفه ایرانی وجود دارد که کل تلاش آنها را عقیم و بی حاصل نموده است. همچو بوعلی و ملاصدرا و غیره.

۲۲- برای انسانی که نمی خواهد با حیوانیت و غرایز خود زندگی کند و بمیرد شناخت وجودی خداوند خالق بعنوان مبدأ و معاد هستی امری ضروری و واجب می آید و تبدیل به نیازی شدیدتر از شام شب میشود. و زردتشت نخستین بشری بود که در اعماق ظلمت در درک اسفل السافلین خدایش را صدا زد تا بر او نوری بتابد تا بتواند تحت الشعاع این نور وی را ببیند . و نخستین شعاع نور اشراق کرد و ظلمت را شکافت و وجود از عدم جدا شد و زردتشت نخستین انسانی بود که بر روی زمین یکبار دگر خلقت جدید یافت و اسمای الهی را در خود به صفت و فعلیت یافت و لذا دارای دهها کرامت و قدرت اعجاب انگیز الهی شد و در حقیقت تبدیل به انسانی متألـه (الهی) گردید و اهورائی شد و در نبرد بر علیه اهرمن صاحب رسالت گشت .

۲۳- زردتشت همان پیر مغان ادبیات عرفانی ماست و لذا حافظ شیراز هم یک حکیم اشراقی و انسانی اهورائی – الهی است که کل سیر اهوئی تا الهوئی را به الهائی جمال رسانید و الله را شناخت .

۲۴- یونانیان قدیم مغان ایرانی را جادوگران بزرگ می دانستند که این جادوگری در حقیقت قدرت ظهور و بروز اسمای الهی از وجود علما و عارفان ایران باستان بوده است و لذا بسیاری از علمای باستان از یونان و روم برای کسب این علم به ایران می آمدند که اکثراً ناکام می شدند زیرا این علمی اکتسابی نیست بلکه حاصل سیر و سلوک و تعالی روحانی عالم است و نه فوت و فن مدرسه ای . و لذا پنداشتند که مغان ایرانی مردمانی بخیل هستند که نمی خواهند علوم و فنون خود را به دیگران انتقال دهند . حمله اسکندر مقدونی به ایران و غارتگری و خونریزی و کتاب سوزی وی در ایران زمین حاصل انتقامجوئی ناشی از جهل مرکب فلاسفه یونان در آن دوران بوده است . و با اینحال معروف است که کسی چون فیثاغورس سالها نزد مغان ایرانی تعلیم دیده است و لذا مکتب او مکتب ریاضت و سیر و سلوک صوفیانه است که از مکتب مغان ایرانی به ارمغان برده است .

۲۵- به لحاظ تاریخی بدیهی است که نخستین حکیمان موحد در یونان و روم باستان و خاصه بندر ائات تحت تأثیر مکتب مغان ایران تعلیم و تربیت شده اند که سقراط حکیم نیز یکی از آخرین آنهاست و حکیمانی چون فیثاغورس و طالس و پارمنیدز و زنون و اگزنو فانس و جور جیاس اکثراً دارای کرامات بودند و جمله آنها به مثابه مغان اروپائی در آن دوران محسوب می شدند که اکثراً بواسطه جهل مردم و ستم حکام تحت شکنجه و آزار و قتل بودند . و اینان بنیاد تمدن باستان یونانی در غرب می باشند که به تدریج از این فرهنگ مغانه خدازدائی و دین زدائی شده و به اصطلاح امروزی سکولارگشته و کسانی چون ارسطو را به بار آورده است که پدر تمدن سکولار مغرب زمین می باشد .

۲۶- بنابراین فرهنگ و تمدن مدرن غرب که جهانی گشته است همان فرهنگ و تمدن مغانه زردتشت و ایرانیان است که به تدریج سکولاریزه و مادی گشته است که نورش را از دست داده و ظلمانی گردیده است.

۲۷- «رای» در لغت پهلوی اوستائی به معنای اندیشه و خرد ورزی و معرفت و تدبیر و همچنین به معنای شور و شیدائی و عشق است . بنابر این اهو- را به معنای خدای عشق و خرد است . و اهو – من به معنای خدای کبر و منیت است . و لذا عشق و خرد از نور و روشنایی است و خلاقیت و ایثار . و کبر و منیت هم از تاریکی و ظلمت و رکود و در خود ماندگی و عدم ظهور و بخشش است .

۲۸- و بدینگونـه انسـان اهـورائی انسـان عاشـق و ایثـارگر و مهربـان و بخشـنده و خردمنـد و حکـیم و روشنایی بخش قلوب است و انسان اهومنی انسانی بخیل و عدم پرست و عدو و شرور و تاریکی پرست است و احمق .

۲۹- باید درک کرد که اهومن خدای قبل از خلقت جهان است و عین عدم است که وجود اوست . و این اهومن که همان ظلمت و عدمیت است پس از عرصه ظهورش که اهورائی است ذات اهومنی اش را طرد و لعن نموده و زان پس دارای طبعی شریرانه و خصمانه می شود . همانطور که ابلیس قبل از خلق آدم وجهی از حضور و آستانه قدسی پروردگار بود و پس از رانده شدنش شقی و شرور و عدو گشت .

۳۰- در حقیقت اهورا همان به خود آمده اهومن است یعنی خود – آئی اهومن همان اهورا می باشد . یعنی اهومن همان « خود » یا « من » محض و در خویش و برای خویش است . و به خود آمدن اهومن همان خرد و حکمت و روشنائی و عشق و خلاقیت است و اهورائی شدن اهومن می باشد . یعنی «من» چون به خود آید «رای» میشود. «من» ظلمت است و «رای» هم نور است. «من» خود پرستی است و «رای» هم عشق است. و علاوه بر این «رای» بمعنای مشاهده و دیدار و رؤیت نیز می باشد که لغت مشترکی در زبان فارسی و عربی است.

۳۱- زردتشت به معنای تشت (طشت) زرد است و این نام یا لقب بدین دلیل بر او نهاده شده که هالـه نوری بر دور سرش بوده است . و این ویژگی را همگان دیده اند . این نور ظهور اهورائی از انسان است که همان نور به خود آئی و خود – آئی و خدائی است .

۳۲- نور زردتشتی نور وجود مطلق اهورائی است چون انسانی به خود آید در ذات خود مستغرق و مقیم گردد اهومنی ذاتش تجلی نموده و بر می تابد و این تابش همان اهورا است . پس زردتشت همان ظهور نور اهورائی در انسان است .

۳۳- این بدان معناست که زردتشت نخستین انسان کامل بر روی زمین پس از هبوط آدم بوده است.

۳۴- به لحاظ تاریخی زمان حیات زردتشت از حدود شش قرن قبل از میلاد تا هشت هزار سال قبل از میلاد تخمین زده شده است که به نظر ما تاریخ درست بایستی حدود بین هبوط آدم تا نوح ع یا ابراهیم ع باشد یعنی حدود چهار تا پنج هزار سال قبل از ظهور اسلام .

۳۵- این حقیقت تاریخی نیز بدیهی است که پس از زردتشت پیامبر ، مغان بزرگ دیگری هم در طی قرون و اعصار در دین او به همین نام زردتشت یا زرتشت بوده اند که کتاب اوستا عمدتاً از این زردتشت های بعدی می باشد و فقط فصل گاتها را از زردتشت پیامبر می دانند .

۳۶- نظر به هیکل نوری در حکمت اشراق سهروردی مربوط به انسانی است که به اوج خود آئی و الحاق به ذات خویش رسیده است و لذا منور و زردتشتین گشته است و این نشانه همه مردان خدا در درجات خود آئی است .

۳۷- عارفانه ترین و اشراقی ترین و خردمندانه ترین نام خالق هستی همانا خدا (خود – آ) می باشد که یک واژه کاملاً پارسی است . که این مقام خود – آئی در آدمی نیز موجب هویت اهورائی شده که نهایتاً به درجه الهوئی و الهائی وجود می رسد که الهیت وجود است و این مقام ظهور اهو از حضور انسان است .

۳۸- ذهن و مغز آدمی کارگاه ادراک مکان و زمان و موجودات مادی است که غایت این ادراک به عدم می رسد و بر آستانه این عدم است که آدمی روی در روی ظلمت مطلق یعنی « اهو » قرار گرفته است که البته من اهوئی انسان است یعنی اهومن ! و به خود آئی این اهومن همانا آفرینش وجود از عدم است و پیدایش نور از ظلمت . و این تحول اهومن است به اهورا . این تحول « خود » است به خود – آ . و این مقام زردتشتی انسان است .

۳۹- حوا ، روح وجود آدم بود که از آدم جدا شد . در این جدائی تا زمانی که آدم را تصدیق می کرد آدم احساس وجود داشت ولی پس از هبوط از بهشت قهر و غضب و انکار و عداوت در رابطه رخ نمود و آدم به عدم پیوست که مقام اهومن در آدم است . در این مقام یا شیطان و اهرمن می شود و یا به خود می آید و اهورائی می گردد یعنی یک بار دگر از عدم خود وجود را خلق می کند که این خلقت زردتشتی آدم است یعنی هستی مغانه !

۴۰- اینک بهتر می توان درک کرد که چرا الهوئی ترین و الهائی ترین (الهی ترین) انسانهای تاریخ جهان اسلام در عرصه آخر الزمان که قلمرو الهیت وجود است از ایران زمین بر خاسته اند کسانی چون حلاج و بایزید بسطامی و شمس تبریزی و روزبهان شیرازی و دیگران . که عارف کاملی چون ابن عربی بر عظمت و برتری مقام قوم سلمان فارسی اعتراف کرده است و در فتوحات مکیه در همه درجات و مقامات معنوی، بایزید بسطامی را در رأس همه قرار داده است . این از نژاد اهورائی زردتشت بزرگ بوده است .

۴۱- ایران زمین تنها سرزمینی است که در آن در دورانی انسانهائی اهورائی و زردتشتی (به لحاظ مقام) به حکومت رسیده اند کسانی چون گشتاسب، کیومرث، هرمز و کوروش. که اینان به مثابه موعودها و ناجیان دین زردتشت بوده اند. و این استحقاق این قوم را نشان میدهد. همانطور که در آخر الزمان هم بیشترین استحقاق الهی درهمین قوم گزارش شده است که البته تحت تأثیر جاهلیت و شقاوت و نژادپرستی اهومنی اعراب دچار رخوت و فترت عظیمی گشته است همانطور که قرآن کریم هم اعراب را شدیدترین کافران و منافقان خوانده است .

۴۲- حضور و نقش مغانه و بغایت حیرت آور سلمان فارسی در تکوین و تحول دین محمد ص که عرصه ظهور کمال الهائیت هو بود نیز به طرز اسرار آمیزی در معارف اسلامی و شیعی گزارش شده است که القاب و مقاماتی چون اساس دین محمد ، خزانه وحی محمدی ، ظهور جبرائیلی و امثالهم به حضرت ایشان نسبت داده شده است که اکثراً از جانب خود پیامبر و علی ع می باشد .

۴۳- گوئی سلمان ، زردتشتی است که به یاری محمد ص آمده است تا اول و آخر این راه و این «رای» بهم آید و قوس کمال بشری کامل شود تا الهو به الها بپیوندد یعنی آدم به حوا ملحق شود و آدمیت محقق شود. آدم بعنوان عدمی که محل ظهور کمال وجود شده است .

۴۴- در روایات اوستائی حضرت زردتشت در پایان عمرش سوار بر ارابه ای آتشین شده و به سوی خورشید پرواز کرده است . پس ایرانیان ذاتاً همچون مسیحیان در انتظار رجعت زردتشت هستند . که به نظر ما این رجعت بارها رخ نموده است که سلمان فارسی هم یکی از این رجعت ها است که البته یکبار دگر هم در آخرالزمان رخ خواهد نمود که جلوه ای جهانی خواهد داشت به همراه مهدی ع و مسیح ع.

۴۵- فرهنگ اهورائی در نبرد فرهنگ اهومنی موفق به سیطره عشق بر علیه منیت گردیده و لذا فرهنگ غالب ایرانیان عشق و ایثار است و همین امر موجب شده است که این قوم پذیرای همه اقوام و فرهنگها و معارف بشری از سراسر جهان بوده است و مبدل به کاملترین و پخته ترین و جامع ترین اقوام بشری شده است و لذا در این فرهنگ شاهد گزیده ترین افکار و معارف و الفاظ از زبان و فرهنگ عبری و عربی و مغولی و ترکی و یونانی و رومی هستیم که چنین جامعیتی به ندرت در دیگر اقوام دیده می شود . با اینکه ایرانیان براستی کاملترین و متعالی ترین اقوام بشری هستند ولی هرگز چون بنی اسرائیل و سائر ملل (مثل اعراب) ادعای برتری و نژاد پرستی نداشته اند و این ویژه روح اهورائی است در نقطه مقابل اهومنی.

۴۶- و می دانیم که این ایرانیان بوده اند که مغز و روح ظهور الهائی محمدی را در یافتند و از آن با تمام وجودشان حراست نموده اند و این حراست اهورائی از ظهور الهائی همان مذهب تشیع است که حدود هزار سال توسط فرهنگ اهومنی اعراب قتل عام شد و با اینحال زنده ماند و رهبری روحانی این دین را در تاریخ و خاصه در عرصه غیبت بر عهده گرفت و آن مذهب عرفان امامیه است که از بایزید بسطامی و حلّاج تا مولانا و شمس و تا به امروز استمرار یافته است .

۴۷- ظهور اهوئی تا الهی در قلمرو زمان و مکان و کائنات نیز بحث دیگری از کیهان شناسی عرفانی است که متأسفانه قرنهاست که تعطیل شده است که اساس تلاش سهروردی در احیای این بخش می باشد .

۴۸- بخش کیهانشناسی الهائی روی دیگر سکه انسان شناسی آن است زیرا ظهور انسان الهائی همان نزول آسمان غیب به آسمان دنیاست که همان تعین ماورای طبیعت در طبیعت می باشد . بنابر این کیهان شناسی عرفانی یک علم کاملاً شهودی در نزد انسانهای عارف الهائی است . واگر قرنهاست که این علم تعطیل مانده است بدین معناست که قرنهاست که این انسانها لب فرو بسته اند و تقیّه کرده اند و این بدلیل حاکمیت ظلمانی حکومتها و علمای اهومنی در جهان اسلام است که دشمن ظهور الهائی انسان و جهان

میباشند. خود سهروردی نمونه ای از این انسان الهائی است که هنوز لب به سخن نگشوده در آغاز جوانی شهیدش ساختند .

۴۹- ولی از آنجائی که کیهان شناسی و نجوم عرفانی همچون فرشته شناسی و ستاره شناسی و برزخ شناسی وجود آدمی و امثالهم در قلمرو کتابت و استفاده عامه اساساً جز توسعه خزانه و جهل و جنون مذهبی حاصلی ندارد بهتر است که این نوع معارف فقط برای اهلش آنهم شفاهاً تعلیم داده شود . ولی بخش انسان شناسی عرفانی آنهم به زبان امی و ساده و نه تمثیلی در قلمرو کتابت و نشر عمومی برای همه گروه های بشری کمابیش مفید و بیدار کننده است . ولی متأسفانه این بخش از معرفت الهی هم عموماً به زبانی استعاره ای و مثالی کتابت می شود که خود موجب گمراهی مضاعف و سوء استفاده دجالان است .

۵۰- همانقدر از معارف و حکمت ها و فرهنگی که از جانب انسانهای الهوئی و اهورائی در ایران زمین به یادگار مانده است باید گفت که براستی و بدور از هر اغراق تقریباً همه معارف و حکمتهای ناب الهی در قلمرو جامعه بشری ریشه در اندیشه و آثار ایرانیان اهورائی دارد که امروزه لااقل بعنوان شعار و شعور در سراسر جهان موسوم به عدالت و دموکراسی و آزادی و روشنگری و حقوق بشر می باشد که از زردتشت ها و کوروش ها و مانی و مزدک ها جاری شده است که الفبای حداقل آدمیت اهورائی را خاطر نشان می کند که این معارف در فرهنگ غرب سکولاریزه شده و البته به بازی گرفته شده است .

۵۱- نیکی در آئین زردتشت اساس است که در مثلث پندار نیک ، گفتار نیک و کردار نیک متجلی شده است . و اما این نیکی که خود نور اهورایی است چیزی جز از خود گذشتن در قبال دیگران نیست که اخلاق اهورائی در مقابل اخلاق اهومنی می باشد که عین من پرستی است.

۵۲- در قرآن کریم آمده است که آنانکه تقوا (خویشتن داری) پیشه می کنند خداوند خود آنان را تعلیم داده و علم فرقان اعطا می کند . این همان از خود گذشتگی است که اساس عملی علم و حکمت و فرقان است که علم تشخیص نیک و بد است .

۵۳- آئین زردتشت آئین فرقان است که خیر و شر را تفکیک کرده است . این آئین در جهشی تاریخی در آئین مانی تبدیل به حکمت و معرفت می شود که تحقق طبیعی تقوا و از خود گذشتگی است که در جامعه رخ می نماید . و کمال این آئین در جهش دیگری در آئین مزدک رخ می نماید که عدالت است . و این عدالت اساس پیدایش جمال الهائی اهور مزداست که البته قتل عام می شود و خون این آئین در خاک ایران زمین بستر رشد امامت در دین محمد است . چرا که امامت همان ظهور جمال الهائی انسان است . پس می بینیم که دین زردتشت و امامانش در سه مرحله فرقان ، حکمت و عدالت بستر تاریخی دین محمد و نور امامت می شود که عرصه ظهور الله است .

۵۴- و بدینگونه ایران و ایرانیان حجله وصال و مبدأ و معاد هو در تاریخ گشته اند که الهو را به الها میرسانند. و این حجله وصال هاهوت بر زمین است .

۵۵- پس درک می شود که نور زردتشت یعنی همان نوری که چون هاله ای بر دور سر زردتشت قرار داشت نور ازل یا به قول سهروردی نورالانوار است و این نور به کل بشریت رسیده است که بواسطه آن علم فرقان و تشخیص نیک و بد یافته و نیز قدرت تفکر و روشنگری و تنویرش در عالم غیب موجب دریائی از علوم و معارف اهورائی و اهومنی شده است . و این نور اهوئی از هاهوت آسمان بر ناسوت زمین تابیده است و چشم بشر را تا ذات ذرات و تا آفاق کرات متوجه و بینا نموده است . و زردتشت نخستین ظهور نور الانوار است .

۵۶- عروج زردتشت به سوی خورشید بدین معناست که نور الانوار به خورشید که مظهر نور خاکی است ملحق شده است و آنک نور ناسوتی و ظلمانی خورشید بهمراه نور الانوار بر کل زمین و اهلش می تابد و اینست راز روشنایی اندیشه و احساس و معرفت و هوش و حواس بشری که مولد اینهمه علوم و فنون و هنرها و معارف و حکمت ها بوده است که همه اینها از نور زردتشت است .

۵۷- همانطور که عروج مسیح به آسمان موجب روحانی شدن نفوس حیوانی بشر در عالم خاک گشته است . همانطور که حضور غیبی امام مهدی ع در عالم خاک موجب عشق هاهوتی حق در بشر است از

نوع عشق بایزیدی و حلاجی و ابن عربی و روزبهانی و حافظی و مولانایی . عروج خورشیدی زردتشت نیز منشأ حکمت اشراق بر روی زمین است .

۵۸- پس واضح است آنچه که فطرت مذهبی و عقل تشخیصی (خیر و شر) و وجدان بشری نامیده میشود حاصل نور الانوار زردتشت است که از خورشید بر مغز و دل و جان آدمی بر روی زمین می تابد . این همان حکمت «خورنه» در مکتب اشراق سهروردی است که تا آن حد ثقیل و هیولائی بیان شده است.

۵۹- اگر سهروردی طلوع افسانه ای « خورنه » را از مشرق زمین اساس مکتب اشراق خود قرار داده است و آنهمه افسانه جعل کرده است به زبان ساده همان خورشید خودمان است که هرروز صبح از مشرق می تابد که البته این نور ظلمانی تحت الشعاع نور الانوار زردتشت است که جانها را به نور عشق و حکمت بیدار می کند و چشم آدمی را تا قلب ذرات بینا می سازد و اندیشه را تاقلب عالم غیب نافذ می سازد و دریایی از تئوریهای حیرت آور پدید می آورد .

۶۰- زردتشت نخستین انسانی بود که آتش را کشف نمود و وارد زندگی روزمره انسان نمود از جمله در پخت غذا و ذوب سنگها و استخراج فلزات و ابزار سازی صنعتی . و بدین طریق نبرد بین خیر وشر که همان نبرد بین نور و ظلمت است در نفس حیاتی بشر آغاز شد و بشر از حیات نباتی و جانوری خارج گشت . ولی این تحول در حیات بشری موجب تحول عظیم در نفس ناطقه شد که بدون رعایت تقوا و از خود گذشتگی و آئین شرع زردتشت قابل هدایت به سوی روشنایی نخواهد بود .

۶۱- یعنی بدون رعایت آئین شریعت زردتشت نفس ناطقه به سوی شرارتی اهومنی (اهریمنی) سوق میکند زیرا انرژی غذایی و صنعتی حاصل از ورود آتش به زندگی انسان بدون حکمت و شریعت زردتشت از کنترل و هدایت خارج خواهد شد و بازیچه اهومنی خواهد گشت و بشر به جای پرستش نور الانوار به آتش پرستی می رسد و لذا آتش پرستی حاصل از این کفران در دین زردتشت نه تنها از آئین زردتشت نبود، بلکه دشمن این دین بوده است .

۶۲- و نیز اینکه بنیاد و الفبای شریعت ها در مذاهب ابراهیمی ذاتاً زردتشتی است و نور نبوتها جمله تشعشعاتی از نور الانوار زردتشت است . پس همه مذاهب حقه ذاتاً زردتشتی هستند چراکه زردتشت بانی خیر و شر و بیدار کننده عقل تشخیصی بشر است زیرا کاشف نور خداست .

۶۳- همانطور که معبدپرستی شرک پیروان مذاهب ابراهیمی است آتش پرستی هم شرک پیروان دین زردتشت است که آتش را از جنس نور حق قرار داده اند . هرچند که این آتش پرستی امروزه در آخر الزمان مذهب شرک کل بشریت شده است درجریان انرژی پرستی تکنولوژیکی که به صورت نفت پرستی و اتم پرستی آشکار شده است .

۶۴- توحید دین زردتشت نور است که در عرفان همه مذاهب ابراهیمی بخصوص عرفان اسلامی متبلور شده است و در فلسفه هم مولد مکتب اشراق است . شرک این دین در پیروانش آتش پرستی است که کل بشریت تکنولوژی پرست را در بر گرفته است که همه نزاعهای مشرکین بر سر تصاحب هرچه بیشترمواد آتش زا یعنی نفت می باشد .

۶۵- پس این دین زردتشت است که امروزه در هر دو جنبه ایمانی و عرفانی و نیز مشرکانه و جاهلانه بر کل جهان فرمان می راند .

۶۶- همچنین است فرمانروایی اراده به عدالت و دموکراسی و مساوات و آزادی و حقوق بشر بر کل مردمان روی زمین که تماماً حکمت های دین زردتشت در مکتب مانی و مزدک است و کوروش .

۶۷- حتی اگر دین زردتشت بر خاسته از قرن ششم قبل از میلاد هم باشد که حداقل تخمین مورخین است بازهم مقدم بر همه مذاهب زنده فعال بر روی زمین است زیرا نود و هشت در صد از کل مردمان روی زمین را پیروان بودا ع و مسیح ع و محمد ص تشکیل داده اند که جملگی پس از قرن ششم قبل از میلاد بروز یافته اند .

۶۸- بنابر این واضح است که کل تمدن مدرن از خیر و شرش و از کفر و ایمانش و از جهل و عرفانش تماماً و ذاتاً یک تمدن زردتشتی می باشد که در تقیه به سر می برد به لحاظ اسم و عنوان .

۶۹- می دانیم که نخستین عارفان و سوسیالیست های موحد در اروپا که مرتد و مقتول گشته اند مهمترین جرمشان مانویت و مزدکی گری بود و هم اینان نخستین بارقه های رنسانس را موجب شدند. همچون ژوردانو برونو و دانته . و بلکه امروزه محقق شده است که گوهره اصلی فلسفه فلوطین که بانی عشق عرفانی در غرب است همان حکمت مغانه زردتشت است و مسلم شده که این حکیم بزرگ که قطب فلسفی همه فلاسفه اسلامی از جمله فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا است مدتها در ایران زمین می زیسته است . و بهتر است بدانیم که آن افلاطون مشهور در فلسفه های اسلامی همین فلوطین است نه افلاطون استاد ارسطو که ریاضیات را درب ورود به فلسفه می دانست در حالیکه فلوطین ریاضیات را دشمن درجه اول فلسفه می خواند . فلوطین تنها و بزرگترین وارث حکمت مغانه در مغرب زمین است و درست به همین دلیل همه شاگردان و مریدان و وارثان حکمت او در تاریخ جهان عارفان اسلامی و خاصه ایرانی می باشند و تنها فلسفه توحیدی در مغرب زمین از آن این حکیم مغ است که با وجود اینکه رومی است دربازگشت از ایران دیگر به روم بازنگشت و در مصر رحل اقامت افکند .

۷۰- این سوء تفاهم بزرگ و عوضی گرفتن فلوطین با افلاطون یکی از بزرگترین تناقضات فلسفی در جهان اسلام بوده است و این تناقض در اندیشه و آثار شیخ شهید سهروردی تا آنجاست که از یک سو خود را مرید افلاطون و ارسطو در مکتب اشراق (نور) می خواند و از سوئی دیگر در خواب می بیند که به او گفته می شود که فلاسفه حقیقی نه افلاطون و ارسطو که امثال بایزید بسطامی هستند که پیرو حکمت نوری (اشراق) هستند که حقیقت فلسفه را بمعنای عشق حق در یافته اند .

۷۱- امروزه حتی مسلم شده است که بانیان طب در اروپا یعنی بقراط و جالینوس هردو تحت تأثیر مکتب مغانه زردتشت بوده و حتی سالها برای تحصیل علم در ایران زیسته بودند .

۷۲- عجبا که همواره بایستی حدیث یار را از اغیار شنید همانطور که فلاسفه بزرگ اسلامی – ایرانی چون فارابی و ابن سینا و سهروردی و ملاصدرا و بیرونی و میر داماد و دیگران حکمت عشق عرفانی و فلسفه اشراق سرزمین و مذهب خودشان را از آثار حکیمان یونانی و رومی می آموختند که در دورانی به ایران آمده و در مکتب مغانه تعلیم دیده بوده اند.

۷۳- نخستین تفسیر و تأویل بر کتاب آسمانی و معارف ماورای طبیعی در دین زردتشت رخ نمود که همان کتاب « زند اوستا » است که این تفسیر و تأویل در مکتب مانی به اوج خود رسید و لذا مانویان و مزدکیان را « زندی » یا زندیک و زندیق می نامیدند که این عنوان در عصر انوشیروان مترادف با الحاد و ارتداد و کفر شد چرا که از این تفاسیر حکمت و عدالت و جنبش اجتماعی پدید می آمد . این عنوان یعنی «زندیق» بعدها در سراسر اروپای قرون وسطی هم پای گرفت و بسیاری از حکیمان و مؤمنان مسیحی که سیطره ستم کلیسا را نمی پذیرفتند و دارای حکمت بودند به این جرم کشته می شدند و از جمله جرمهای دانته و برونو زندیقی گری بود یعنی گرایش به حکمت های زردتشتی و مانوی و تأویل انجیل و معارف دینی. و باید بدانیم که علم تأویل متون مذهبی سرچشمه همه علوم و معارف دینی و فلسفه و حکمت و عرفان نظری و همه انواع نظریه پردازی است . و حکیمان و عارفان زردتشتی بانی این علم عظیم بوده اند که در عرفان و حکمت اسلامی استمرار یافته و به اوج رسیده است .

۷۴- همچنین نخستین باور به عدالت جهانی و ظهور ناجی موعود جهت احقاق این عدل جهانی در دین زردتشت پدید آمده است که نام این موعود هم «سوشیانت» است .

۷۵- امروزه بدیهی شده است که بزرگترین اثر حکیمانه و معراج نامه اروپائی یعنی کمدی الهی از دانته مستقیماً تحت تأثیر ارداویرافنامه است که کهن ترین اثر ادب و حکمت عارفانه تاریخ جهان پس از اوستا می باشد که اتفاقاً نام مؤلف آن هم زردتشت می باشد که البته زردتشت پیامبر نیست . و بیهوده نبوده که کلیسای روم دانته را متهم به زندیقی گری و مانویت نمود و قتلش را واجب ساخت و ارداویراف نام نیست بلکه لقب است که موبدان بدو دادند به معنای : حکیم قدسی !

۷۶- و اما از همه مهمتر اینکه ارداویرافنامه که در لغت به معنای « نامه حکیم قدسی » است گزارش معراج یک مغ زردتشتی به بهشت و دوزخ و برزخ می باشد و در این معراج با اهورا مزدا هم دیدار می کند و این بدان معناست که مسئله لقاءالله و معراج که فقط در دین اسلام و عرفان محمدی گزارش شده است قبل از آن در دین زردتشت آنهم بواسطه یک حکیم غیر پیامبر رخ نموده است . و بدین لحاظ باید گفت که باور به لقاءالله و معراج آنهم در حیات دنیا که از ویژگی منحصر به فرد دین محمد و عرفان اسلامی است ریشه در دین زردتشت دارد و ثابت می کند که حتی یک حکیم و انسان مؤمن غیر پیغمبر هم می تواند به چنان حدی از کمال و عروج نائل شود . و این مقام انسان کامل است که قبل از اسلام در دین زردتشت رخ نموده است . و عجبا که این «نامه قدسی » هم به لحاظ اسم و هم محتوا چه شباهت حیرت آوری به « حدیث قدسی » در اسلام دارد که اکثراین احادیث مربوط به واقعه معراج محمدی می باشد . پس این ادعای گزاف نیست که دین محمد ص را بعنوان دین آخر عین ظهور دگر باره و آخر باره دین زردتشت بدانیم و اتحاد این اول و آخر هم اگر در ایران و ایرانی باشد پس عجیب هم نباید باشد .

۷۷- پس شاهدیم که همه اصول و ارکان و معارف کلیدی همه مذاهب ابراهیمی و خاصه اسلام محمدی پیشاپیش در دین زردتشت و امامانش به عرصه ظهور و تحقق رسیده و تبدیل به حکمت شده است مثل باور به مبدأ و معاد و حیات جاوید پس از مرگ و رستاخیز جهان و ظهور ناجی موعود و امر گناه و ثواب و بهشت و دوزخ و برزخ و لقاءالله و معراج و غیره . پس براستی دین زردتشت مادر همه مذاهب توحیدی است .

۷۸- ارداویرافنامه دست نخورده ترین و اصیل ترین متن دینی ایران باستان و دین زردتشت است که تقریباً همه گزارشات ماورای طبیعی آن مطابق احادیث قدسی و آیات قرآنی و برخی از مکاشفات عرفانی در عرفان اسلامی و بخصوص مکاشفات ابن عربی در فتوحات مکیه است . و عجبا که این کتاب که طبق تشخیص محققین اروپائی در حدود قرن چهارم قبل از میلاد مسیح نگاشته شده است که حدود دو قرن قبل از ظهور اسلام است به مثابه نخستین گزارش ماورای طبیعی و کشف و شهودی یک انسان حکیم و عارف است که به محضر اهورا مزدا می رسد ولی او را به جمال دیدار نمی کند و بلکه فقط حضور قدسی او را درک کرده و با وی سخن می گوید .

۷۹- و این نشان می دهد که دین زردتشت علیرغم بدوی و کهن بودنش دینی کامل بوده است زیرا کمال دین همان معراج و کشف و شهود ماورای طبیعی و واقعه لقاءالله میباشد. و این دین کامل بستر تاریخی- جهانی ظهور همه مذاهب و مکاتب الهی بوده است .

۸۰- پس واضح شد علاوه بر اینکه دین زردتشت و مغان زردتشتی بانی علم و تفسیر و تأویل کتاب مقدس و آیات الهی بوده و لذا بانی حکمت و عرفان و علوم نظری محسوب می شوند بانی سیر و سلوک عرفانی و مکاشفات غیبی و بزبانی بانی تصوف حقیقی در جهان می باشند . همانطور که ذکر کردیم همه سوفیست های (صوفی) یونان و روم باستان در بندر الئات تحت تعالیم مغان زردتشتی بودند که مذهب خود را تقیه می نمودند و با اینحال به جرم زندیقی گری و الحاد مورد آزار و قتال مردم و حکومتها بودند و جملگی همچون پارمنیدز دارای کرامات بزرگی بودند و رایگان به مردم خدمت می نمودند و برخی هم چون سقراط حکیم کشته شدند .

۸۱- پس اگر بسیاری از انبیای بنی اسرائیل آخرین پناهگاه خود را ایران می یافتند و در نزد مردم و شاهان حکیم مورد حمایت بوده و بسیاری به عنوان مشاور در دربارها کار می کردند بدلیل نور حکمت و توحید وعدالت حاکم بر این سرزمین بوده است .

۸۲- علی ع که براستی حقیقت دین زردتشت و ایرانیان را بخوبی می شناخت و لذا تمام امید و همت خود را بر شیعیان ایرانی خود قرار داده بود میگوید:«هرگاه در راهی سرگردان شدی و به بن بست رسیدی از همان راه بازگرد به سوی مبدأ آن تا نجات یابی.» اینست دلیلی که اینجانب را به نگارش این رساله ترغیب نمود تا به مبدأ دین و معرفت و آدمیت و نبوتها برسیم که همانا دین زردتشت است خاصه برای ما ایرانیان.

۸۳- همانطور که یک حکیم آلمانی نیهیلیست بنام نیچه برای نجات خود از سرگردانی و ظلمت حاکم بر مسیحیت اروپا به زردتشت پناه می برد و به اعتراف خودش در نگارش این کتاب براستی قدسی تماماً

غرق در نور و اشراق بوده و با زردتشت محشور گشته است و در فراسوی نیک و بد به دیدار و کشف انسان کامل نائل آمده است که همان زردتشت است .

۸۴- همانطور که غایت و کمال فلسفه اروپائی در نیچه به عدم نیهیلیست رسیده و از آنجا در توسل به ازلیت نور و نور ازل یعنی زردتشت بنیانگذار تاریخ و حکمت نوین می شود و کتاب خود یعنی « چنین گفت زردتشت » را انجیل آینده بشری می نامد که رسالتی جز معرفی انسان کامل (ابر انسان) ندارد ماایرانیان و مسلمانان ایرانی نیز جز این رجعت هیچ راه نجاتی نداریم و از ضلالت دوگانه عرب زدگی و غرب زدگی هیچ راهی به سوی روشنایی نمی یابیم الا اینکه آخر دین را به اولش تأویل کنیم و محمد ص را به زردتشت برسانیم که این وصال و اتحاد مهد ظهور انسان کامل و کمال انسانیت یعنی ظهور مهدی ع و مسیح ع است . و فقط بر نور زردتشت می توان این ظهور را دریافت .

۸۵- وقتی چیزی مقابل روی است نامش برده نمی شود . وقتی چیزی تبدیل به رسم شد اسمش به تدریج از میان می رود . کمال نماز ذکر است و غایت ذکر ، خموشی است . وقتی مذهب و ایده ای تبدیل به صفت و طبیعت و سنت شد دیگر شعارهایش از میان می رود . سرگذشت دین زردتشت در تاریخ بشر نیز به همان گونه است . زیرا دین و حکمت زردتشت تبدیل به حداقل فرهنگ و فطرت و اخلاق بشری شده است و یا لااقل در باورها تصدیق شده است مثل نیکی ، صدق ، محبت ، پاکی ، و غیره . زردتشت بستر همه مذاهب و مکاتب حقه است و نیز کمالشان .

۸۶- زردتشت ع بانی فرقان (خیر و شر) است و محمد ص بانی قرآن (توحید) است. اساس توحید قرآنی اینست: بگو که خیر و شر همه از اوست «او» کیست؟ او انسان کامل و امام مبین است که ظرف وحدت خیر و شر یا اهورامزدا و اهومن است و الله و ابلیس!

۸۷- «ما نشانه های خود را در درون و برون به شما نشان می دهیم تا بدانید که او حق است.» این آیه از قرآن کریم که یکی از حیرت آورترین آیات است اشاره به انسان کامل است که مظهر حق است که کانون توحید نیک و بد است . و این توحید در اواخر عمر تشریعی دین زردتشت در حکمت مانی و مزدک رخ نمود که قتل عام شد و لذا این حکمت ها در زیر پوسته جامعه ایران باقی ماند تا اینکه به نهضت توحیدی دین محمد ص و حکمت علی ع پیوست و قدرتمندترین حامی و ظرف ظهور این حکمت قرآنی شد و لذا ایرانیان مستحکمترین دژ حمایت از توحید یا امامت بوده اند که عرفان اسلامی – ایرانی ایدئولوژی این توحید است که مکتب وحدت وجود می باشد که مشهورترین ایدئولوژی آن همانا مکتب حکمت اشراق سهروردی می باشد .

۸۸- و اما در قلمرو فلسفه غرب یا فلسفه مشاء این نیچه است که فرقان را به چالش گرفته و به ابطال رسانیده است و فراسوی نیک وبد را جستجو می کند که توحید قرآنی و وحدت وجود است که در کتاب «چنین گفت زردتشت » به سخن آمده است .

۸۹- زردتشت خود یک انسان کامل است و مصداق آنکس که خیر وشر همه از اوست زیرا خود به لحاظ وجودی محل مکاشفه و ظهور نیک و بد است . و لذا هم پیامبری بغایت مهربان است و هم پهلوانی جنگجو در میدان نبرد . و انسان علی وار می باشد . هم یک پیر مغان است و هم یک صنعتگر نابغه و نیز روئین تن است به معنای واقعی کلمه . و لذا بارها او را کشتند و او باز زنده شد . همه این نشانه هایی که از او آشکار می گشت بدان معنا بود که او مظهر حق است و این یعنی خلیفه خدا !

۹۰- بدین لحاظ آن انسان کامل آخر الزمان و ناجی موعود نیزهمان رجعت زردتشت است و اول و آخر یکی است و آن ظهور آدم ازلی است .

۹۱- همانطور که انسان کامل آخرالزمان نیز در آن واحد هم مظهر رحمت مطلق است و هم قهر و غضب . هم مظهر قلم و حکمت است و هم مظهر شمشیر و خون . یک انسان علوی ! و لذا هیچ مردمی همچون ایرانیان حق و حقیقت وجود علی ع را درک و تصدیق نکرده اند و او را خدایگان نامیدند یعنی خلیفه خدا ! زیرا زردتشت را می شناختند و در انتظار ظهور او بودند .

۹۲- زردتشت نخستین انسان کامل در تاریخ بشر است پس از هبوط آدم .

۹۳- ایرانیان تنها قومی بر روی زمین هستند که در تاریخ خود هرگز بت نپرستیدند و این یک حقیقت بدیهی و اثبات شده در تاریخ مستند و علمی است و این بدان معناست که دین زردتشت دارای چه قدرت معنوی در توحید بوده است که شریعتش همواره با حکمت ها و سلوک روحی توأمان بوده است .

۹۴- می دانیم که اساس و محور رسالت همه انبیای سامی و ابراهیمی مبارزه با بت و بت پرستی و بت شکنی بوده است که بازهم پیروان آنان این بت پرستی را تغییر شکل داده اند . در حالیکه دین زردتشت بنیاد بت پرستی را از قوم ایرانی برای همیشه بر انداخت و لذا ایرانیان بهترین میهماندار پیامبران سامی بوده اند و صدها پیامبر سامی در خاک ایران زیسته و مرده و دفن شده اند .

۹۵- این قدرت و عظمت معنوی دین زردتشت بدلیل حضور حکمت نوری و مکتب اشراق و تعلیم و تربیت عرفانی است . بنابراین مکاشفه سهروردی براستی کشفی بزرگ و در خور اهمیتی اهورائی است و مکتب اشراق او حلقه وحدت و اتصال دین زردتشت و محمد ص است که اول و آخر تاریخ دین را بهم آورده و زمینه پیدایش دین واحد جهانی را پدیدار ساخته است که دین آخر الزمان است و حکمت رهائی بخش از تفرقه و کثرت و شرک و فرقه پرستی .

۹۶- سهروردی یک ایرانی نژادپرست و ملی گرا نیست بلکه یک انسان جهانی است که حکمت و مذهب را از شرق و غرب جهان و کل تاریخ فراهم آورده و در معرفت اسلامی تبیین نموده است و لذا حکمت او گردهمائی افلاطون (فلوطین) و زردتشت و محمد ص است .

۹۷- سهروردی به این دلیل محاکمه و متهم و شهید شد که معتقد بود که همه انسانها می توانند به تنهایی بر اثر تعلیم و تربیت و تزکیه نفس و مراقبه و معرفت نفس به علم لدنی و نورالانوار و مقام محمدی نائل آیند . و این دکان ملایان را به کلی ور شکست می نمود .

۹۸- دلیل دیگر محاکمه و ارتداد سهروردی این بود که نور محمدی و نور زردتشت را یکی می دانست و لذا نژادپرستی در لباس اسلام را باطل می نمود و آنهمه جنگ به ظاهر مقدس بین اقوام و مذاهب که دکان ملایان را رونق می داد و خلفای جور را تغذیه می کرد بیهوده می شد .

۹۹- نیچه در کتاب « چنین گفت زردتشت » ظهور دگر باره زردتشت را بعنوان ابر انسان و ناجی آخرالزمان نوید می دهد که زردتشت به تدریج از غار خود بیرون می آید و به سوی نخبگان مردم می رود و همه آنان را عده ای بیمار روانی می یابد و درک می کند که هنوز زود است و لذا به انسانهای برتر (اهل حکمت) دستور عقب نشینی و انزوا می دهد .

۱۰۰- کتاب «چنین گفت زردتشت» براستی یک اثر اشراقی است که در معرفت نفس و عرفان نظری و روانکاوی اعماق آدمی یک شاهکار منحصربفرد است که از همه آثار مشابهش در تاریخ جهان برتری دارد. که نیچه در این اثر که یک وارده اشراقی است با زردتشت محشور شده و بهمراه او بتدریج بسوی انزوا و سکوت میرود و لذا ده سال آخر عمرش را بکلی غایب و خاموش است در حالیکه در آغاز شهرت قرار دارد. در حقیقت این کتاب محصول نزول روح زردتشت بر نیچه است که خود او نیز تا به آخر عمرش حتی به یاد این واقعه اشک می ریخت.

۱۰۱- اگر مکتب اشراق و سلوک روحانی سیر در تاریخ ماورای طبیعی نفس خویش است راه رجعت به ازلیت است (ذکر) لذا در غایت این راه و یک گام مانده به خدا ، زردتشت دیدار و درک می شود . زیرا سیر و سلوک عرفانی به لحاظی دیداری شهودی و وجودی با انسانهای کامل و اشراقی در تاریخ است همانطور که ابن عربی در آثارش گزارش داده است .

۱۰۲- زردتشت پیامبر اشراق است یعنی پیام آور نور است و دین او ام الادیان است.

۱۰۳- آنچه که عرفان و تصوف اسلامی – ایرانی نامیده می شود که قلب تشیع است آمیزه و اتحادی حیرت آور از معارف و سنت ها و تجربیات مغانه در دین زردتشت و معارف و سنتها و معارف و احادیث و سنن علوی و نبوی در اسلام است که جدا کردن این دو از یکدیگر ممکن نیست . در واقع حکمت

اشراقی زردتشت و حکمت مانوی و مزدکی توجیه و تعریف و ایدئولوژی و حجتی بهتر از معرفت محمدی و علوی و هویت امامان شیعه برای احیای خود پیدا نمیکرد و گوئی اسلام، حکمت زردتشتی را از اسارت تحریفات و مسخ موبدان ساسانی نجات داد و احیاء و به روزش نمود.

۱۰۴- خدمت متقابل دین زردتشت و اسلام پدیده ای منحصر به فرد در تاریخ است . آن مسلمانان ایرانی که به پیروی کور کورانه از مورخین یونانی و رومی و عباسی و سلجوقی ، ، مانویان و مزدکیان را ملحد و مفسد و اشتراکی می دانند باید بدانند که اسلام منهای حکمت زردتشتی و مانوی و مزدکی چیزی بیشتر از آنچه که امویان و عباسیان به تاریخ عرضه کردند نمی بود و مذهب امامیه بدون حمایت و بستر حکمت زردتشتی در تاریخ دفن می شد . امامت که مکتب انسان کامل است فقط در نزد ایرانیان درک و تصدیق شد و شکوفا گردید و دهها مکتب عرفانی را به بار آورد . اسلام در اروپا منجر به دانش و فن شد و در ایران عشق و عرفان گردید . و این دو هویت شرقی و غربی دین محمد است یعنی هویت نوری و ظلمانی : خیر و شر !

۱۰۵- برای نخستین بار در تاریخ بشری این مانی بود که خداوند را نور حکمت و علم و معرفت خواند و سپس این نور را در حاکمیت مردم تبدیل به عدالت ساخت که در مکتب مزدک تبدیل به یک ایدئولوژی شد. و این مکتب به خاک و خون کشیده شد تا چند قرن بعد ، از دین محمد و از مکتب علی رخ نمود که جز ایرانیان پیروانی جدی نیافت که با خون خود آنرا آبیاری کردند .

۱۰۶- اگر پیامبر اسلام ص سلمان فارسی را خزانه وحی خود می نامید این خزانه چیزی جز حکمت زردتشت نبود که سلمان تنها وارث کامل آن بود که آنرا به اهلش سپرد .

۱۰۷- این کلام پیامبر ص که: سلمان از من است و من از سلمانم . حرفی عین حقیقت است که بیان دیگرش اینست که:من از زردتشتم و زردتشت از من است .

۱۰۸- سلمان فارسی نخستین فرد در خارج از بیت پیامبر است که به او می پیوندد آنهم یک فیلسوف و مغ کامل و جهاندیده که در همه مذاهب روی زمین سیر و سلوک نموده است که چون به محمد ص می رسد گوئی که به پیر مغان خود زردتشت رسیده است . و حساب سلمان در نزد پیامبر از همه اصحابش جدا بود و ایمان و عرفان او بحدی بود که پیامبر می فرمود که : آنچه که در باطن سلمان است اگر بر شما عیان شود جمله کافر می شوید و او را به قتل می رسانید . این بدان معنا است که دین سلمان ورای دین همه اصحاب کبار رسول است .

۱۰۹- دین زردتشت بعنوان نخستین دین صاحب رسالت و کتاب و شریعت و حکمت دارای آئین طریقت هم بوده است و این به معنای روحانیت و عرفانیت و باطن گرائی و درک حرکت جوهری در این دین است در حالیکه این جنبه باطنی و عرفانی در این شجره ابراهیمی فقط در اسلام رخ نمود . که با مطالعه ارداویرافنامه و برخی فصول گاتها حضور این عنصر جوهری را بوضوح در می یابیم . و همچنین درک می کنیم که سماع عرفانی که ظاهراً از ویژگی عرفان اسلامی است ریشه در طریقت و عرفان مغانه دارد همانطور که طبق گزارشاتی این سماع و عبادت ویژه در برخی از رفتارهای روحانی سلمان فارسی در صدر اسلام دیده شده است که مورد اعتراض برخی از اصحاب رسول واقع می شده است . یعنی دین زردتشت با اینکه نخستین مذهب توحیدی در تاریخ است ولی مذهب کاملی است و مطلقاً به لحاظ محتوی بدوی نیست .

۱۱۰- همانطور که متذکر شدیم زردتشت همچون پرومته در اساطیر یونان باستان آورنده آتش از آسمان به زمین بوده است یعنی زردتشت همان پرومته واقعی و نه اساطیری بوده است که آتش عنصر مادی مدنیت و گردهمائی بشریت است همانطور که عنصر نخستین و ذاتی صنعت هم هست و این یکی از علل آتش پرستی بعدی در پیروان این دین است که در مراحل ابتدائی ابزاری برای تجمع عبادی بوده است . مثلاً همانطور که در مذاهب عرفانی اقوام مایا در آمریکای باستان هم آتش یک ابزار عبادی بوده است زیرا به تجربه امروزین هم ثابت شده است که تجمع بر دور آتش و تمرکز بر آن موجب تمرکز و حضور روحانی و الحاق به حرکت جوهری در روح می باشد که این امر البته مطلقاً به معنای آتش پرستی نیست همانطور که مهر در سجده مسلمانان به معنای خاک پرستی نیست همانطور که غسل تعمید در مسیحیت به معنای آب پرستی نیست .

۱۱۱- همانطور که می دانیم لطافت طبع و مهرورزی و حسن خلق در پیروان مکاتب عرفان اسلامی از ویژگی این مکتب است که در قرون اخیر در جهان اسلام خود نمایی کرده است هرچند که از ارکان دین اسلام در وجود پیامبر ص و امامان ع بوده است . ولی در پیروان دین زردتشت این صفات تا به امروز قابل ملاحظه است و اصلاً کیش مهر وجهی از اخلاق طریقت زردتشتی بوده که از هویت تاریخی ایرانیان است که تا به امروز حضور دارد هرچند که دچار آفت های بسیاری شده است . و باید دانست که در اسلام نیز حسن اخلاق و مهرورزی از اهداف دین محمد ص می باشد که دین رحمت است که این رحمت در حد کمالش در دین زردتشت از آغازش حضور داشته است و می دانیم که طبق قول قرآنی محمد ص جز برای رحمت رسالت نیافته است یعنی دین اول و آخر یکی است .
و کلام آخر اینکه اگر بتوانیم دین اسلام را در زردتشت و بالعکس درک کنیم بسیاری از تنازعات و بحرانهای فکری و فرهنگی موجود در جهان اسلام و بین علما و پیروان فرقه هایش از بین خواهد رفت . هر امری تا آغازش را نیابد کمالش را نخواهد یافت زیرا اول و آخر هر امری یکی است . باطن و مبدأ دین اسلام در دین زردتشت کشف و درک خواهد شد . چراکه اگر آشکارا خداوند در کتابش می فرماید که ای محمد ما تو را به رسالت نفرستادیم الا اینکه رحمتی برای جهانیان باشی پس بدیهی است که دین اسلام همان کیش مهر است . پس زردتشت باطن اسلام است و به لحاظ تاریخی هم هرچه که از اسلام می گذرد این حقیقت در قلمرو عرفان اسلامی آشکارتر می شود که در مکتب وحدت وجود ابن عربی و روزبهان و حلاج و بایزید و مولوی و حافظ فریاد می زند .
بنابراین پر واضح است که پدیده خشونت اسلامی یک آفت عربی بر دامن پاک دین رحمت است چرا که کیش مهر محمدی در قلب شقی ترین و خشن ترین اقوام بشری یعنی اعراب رخ نمود که اینهم از معجزات وجود محمد ص است . که این حقیقت هم در قرآن مشهود است که : اعراب کافرترین و ریاکارترین مردمانند! و در طول تاریخ تا به امروز شاهد بوده ایم که چگونه این کیش مهر محمدی در عرفان اسلامی همواره بدستان شقاوت و توحش عربی سلاخی شده است که امروزه در لباس طالبانیزم و تروریزم که میرود به نام اسلام ثبت شود بزرگترین خطری است که اسلام محمدی را تهدید می کند که رحمت عالمیان را تبدیل به وحشت جهانیان ساخته است . پس برای کشف و نجات اسلام ناب محمدی بایستی کیش مهرش را از ریش شقاوت عربی جدا سازیم . و برای این کار عظیم بایستی اسلام را در زردتشت تأویل کنیم و این همان کاری است که شیخ شهید سهروردی آغاز نمود و ما به پایانش می بریم انشاالله . و این است آن آیه ای که ما را در این کار کبیر یاری می بخشد که : تو را به رسالت نفرستادیم الا اینکه رحمت برای جهانیان باشی ! که این « الا » ما را به الله می رساند و هویش ما را به اهو تحویل و تأویل می نماید و آنگاه براستی در می یابیم و می گوئیم که هو و الله یکی است : قل هو الله احد !

فصل سوم

حکمت مُغانه

یااحد

۱-ای انسان تو سلطان کائناتی که کل جهان هستی با تمام اقتدارش ذاتاً در خدمت توست به شرط آنکه تو خود باشی و خودت را باور داشته باشی و چون باور داشتی به تدریج خود را خواهی شناخت که اراده تو عین اراده خداوند است .

۲- ای انسان تو خود کل جهانی و جهان هستی متمرکز و متوکل به ذات توست و تحت فرمان توست. پس خود را باور کن و بشناس!

۳-ای انسان تو جانشین خدایی. اراده تواراده خداست. روح تو روح خداست. جمال تو جمال خداست. دست تو دست خداست. چشم تو چشم خداست. هوش تو هوش خداست. این حق را ببین و باور کن و باش.

۴-ای انسان خود باش و بر جای خود باش و باخود باش و بی خود باش . تنها باش تا حق وجودت را بیابی و باور کنی!

۵-ای انسان خویشتن را بیازمای تا باور کنی . و برای این آزمون الهی – جهانی خویش شجاع و جسور و مؤمن باشی و البته تا رسیدن به این یقین دچار افت و خیزها و شکست ها و ناکامیهای بسیاری خواهی بود ولی بالاخره پیروز خواهی شد زیرا کل جهان هستی در خدمت توست و حامی و حافظ توست و خدایت تو را کافیست!

۶-ای انسان بدان که همه ناکامیهایت حاصل ناباوریها و تردیدهایت در حق خویشتن است .

۷-ای انسان ! بدان که مشکل تو ناتوانی تو نیست بلکه نخواستن توست که حاصل ناباوری و عدم شناخت تو درباره حق خدائی توست .

۸-ای انسان ! بخواه و اراده کن به اتکای خویشتن خویش و صبور بمان بر این اراده و مؤمن باش به خویشتن الهی خویش !

۹-ای انسان! پاک باش که پاکی! زیبا باش که زیبائی! بی نیاز باش که بی نیازی! شجاع باش که شجاعی! خداباش که خدائی! پس خودت باش و از تنهایی مهراس که این هراس خصم توست و خصمی جز این نداری!

۱۰- ای انسان! خوب باش که خوبی و مطلق خوبی تویی! عزیز باش که مظهر عزت کائناتی! عالی باش که اعلائی! بزرگ باش که از کل جهان برتری! و باور کن خود را و مهر پروردگارت را در حق تو!

۱۱- ای انسان! بخوان خدایت را از اعماق تن و دل و جان و روانت تا بشنوی پاسخش را در ذات وجودت و در لحظات زندگانی ات در همه افعال و انفاس خویش. تا ببینی که با او هم نفس و هم جانی و هم روح و روانی !

۱۲- ای انسان خودت را باور نخواهی کرد مگر اینکه خدایت را در خویشتن باور کنی. پس او را ندا کن با هر صدائی که دوست می داری با تمام وجود و ایمان و اخلاص. تا ببینی که جز او نیستی و بی او نیستی!

۱۳- ای انسان! از خود گریزان مباش. از خود هراسان مباش. از خود بیگانه مباش. دیوانه مباش. یگانه باش تا ببینی که یگانه جهانی و دردانه کائناتی و معبود ذرات و کراتی و مقصود خلقت حیات و مماتی!

۱۴- ای انسان ! به خود آ و هوشیار شو و با خود باش و با خود سخن بگو و هر غیری را از خود بران تا صدای خودت را بشنوی از خودت .

۱۵- ای انسان ! بپذیر این هستی را که خداوند به تو ارزانی داشته است . آنرا تحقیر مکن که این خود اوست که بر جای تو نشسته است . آنرا پذیرا باش تا هستی یابی و از این هراس نابودی رها شوی !

۱۶- ای انسان ! صادق باش در همه حال مخصوصاً آنگاه که می پنداری صدق تو موجب هلاک توست . تا ببینی که نابود ناشدنی هستی و جاودانه ای!

۱۷- ای انسان! به خود آ تا خود آی خود باشی و کائنات را عرش وجود خود ببینی!

۱۸- ای انسان ! بخواه و بمان تا بشوی!

۱۹-ای انسان ! بشو آنکه هستی !

۲۰-ای انسان! بنگر که هر آنچه که اینک هستی همانی که خود در همه عمرت خواسته ای ولی فراموش کرده ای .

۲۱- ای انسان ! چیزی باش و چیزی بخواه که محتاج زمان نباشد . یعنی چیزی بخواه و باش که نابود شدنی نباشد زیرا هرچه که بواسطه زمان حاصل می آید تباه شدنی است زیرا در زمان نابود می شود .

۲۲- پس ای انسان ! هم اینک و برای هم اکنون بخواه که باشی چیزی که جاودانه باشد و آن نقد است در تو و با تو و آن خود توئی ! خود را همانگونه که هستی بخواه با تمام وجودت تا ببینی که چه سان خدایگونه ای !

۲۳- ای انسان! چه بدی با خود. و چه بد بینی با خدای خود. و کفری جز اینت نیست. خدایت تو را از عدم به وجود آورد و هستی جاویدت بخشید و تو را برای دوستی و خلافت برای خود برگزید و برترین موجود جهانت نمود. و هنوز هم ناباوری به این واقعه. اینست راز همه بدیها و بدبختی های تو ای انسان! بخودآ!

۲۴- پس بنگر که چه قدر به خودت کافری و از خودت بیگانه ای و دیوانه ای! ای انسان! آیا نمی خواهی کسی را که با تو چنین عشق ورزیده بشناسی و بیابی و به او عشق بورزی!؟ اینست راز بدی تو به خودت و بدبختی هایت ای انسان!

۲۵- آیا کسی که تو را از عدم آفریده و هستی جاوید بخشیده و جانشین خود ساخته است تو را نابود خواهد کرد؟ پس از چه می هراسی ای انسان!

۲۶- تو که با خالقت و عاشقت چنین بی مهر و بی تفاوتی، پس با خودت بهتر از این نمی توانی بود ای انسان!

۲۷- آیا نمی خواهی خالق و عاشقت را دوست بداری؟ پس کی دست از بازی می کشی و از این حقارت و مسخرگی نجات می یابی ای انسان!

۲۸- آیا نمی خواهی خالقت را بشناسی و دوست بداری و خدمت و پرستش کنی؟ پس از حیات و هستی خود چه می خواهی ای انسان!

۲۹- ای انسان آیا شرم نمی کنی از اینهمه حماقت و شقاوت و حقارت و مسخرگی خود ؟!

۳۰- آیا حیا نمی کنی از خدای خود ؟ آیا براستی مستحق دوزخ خشم خدایی ؟ آیا به خود نمی آیی ؟

۳۱- آیا براستی در آزادی انتخاب بین وجود و عدم ، عدم را برگزیده ای که اینسان دیوانه ای؟ ای انسان!

۳۲- و شاید می دانی و می شناسی رحم و عشق مطلق خالقت را که هرگز دوباره نابودت نمی کند که اینسان مغرور و متکبر و کافری ای انسان !

۳۳- اگر چنین است پس بسیار احمق و حق نشناس و جفا کاری و براستی که دوزخ را سزاواری، ای انسان !

۳۴- ای انسان ! بخود آ و دست از این جنون و جفا بدار و خود را لایق دوزخ خشم و غیرت خدا مساز تا مستحق هستی او باشی و چون او باشی و او باشی .

۳۵- ای انسان ! تو آفریده نشده ای تا بازی کنی و بازیچه اسباب بازیهایت شوی . تو آفریده شده ای تا یکبار دگر خود را و جهان را به گونه ای دیگر که خودت دوست میداری بیافرینی . تو آفریده شده ای تا بیافرینی ای انسان !

۳۶- ای انسان! تو خوبی! تو پاکی، تو زیبایی، تو کاملی، تو بی نیازی، تو بی تائی، تو آزادی، تو مطلقی، تو جاودانه ای، تو مقدسی، تو برترین کل جهانی، تو خدای کائناتی! این را باور کن! اینست حق تو! اینست حقیقت!

۳۷- ای انسان اگر لحظه ای در خود باشی و خود باشی از فرط شرم و حیا در حضورش ذوب و فنا میشوی و این سرآغاز بقای انسانی توست. پس این را بدان آنکس که حیا ندارد هنوز وجود انسانی ندارد.

۳۸- ای انسان! وجود تو تماماً رحمت خداست به عدم . پس رحم کن بخودت تا به وجودت دست یابی و از هراس عدم نجات یابی . رحم کن به عزت و اقتدار و بی نیازی و کبریایی هستی خویش نه به نیازهای بوالهوسانه و جانوری خویش . رحم کن به انسانیت خویش نه به عدمیت خویش .

۳۹- ای انسان! تو مسجود ملائک و کائناتی پس چگونه است که اشیاء را می پرستی. تو جانشین خدا در عالم موجوداتی پس چگونه است که ظالمان صاحب قدرت را بندگی میکنی. تو محبوب خدائی پس چگونه است که غیر خدا را عاشقی. آیا تو ظالم بر خودت نیستی! و ظلم برتر تو اینست که این ظلم به خود را به خداوند نسبت میدهی که رحمتش را درباره تو به کمال رسانیده است.ای انسان تو چگونه موجودی هستی!

۴۰- ای انسان ! به خود آ تا خود آ شوی و براستی ببینی که بر عرش خدا در عالم خاک نشسته ای و به جز به او به هیچکس و هیچ چیزی نیازی نداری . ای انسان !

فصل چهارم

اخلاق مُغانه

یاعلی

۱-ای عزیز ! نخست بدان که تو انسانی یعنی اشرف مخلوقات خدا و جانشین او در کائنات و مظهر همه اسماء و صفات او و هستی و محبوب اوئی . و خداوند تو را نیافریده تا عمرت را فقط صرف معیشت نمائی و بس . بلکه کل ملائک و قوای طبیعت و موجودات عالم هستی در خدمت معیشت تو هستند و تو از این وظیفه مبرایی . و تنها وظیفه تو اینست که خدای خالق خود را بشناسی و قدر خود را در نزد او دریابی و مقام الهی خود را باز یابی و همان شوی که خداوند به آن قصد تو را آفریده است و کل جهان را هم برای تو و در تسخیر اراده تو قرار داده است . پس ای عزیز قبل از هرچیزی باید خودت را بشناسی تا بتوانی خدایت را بشناسی تا به حق خود در جهان برسی تا از این خفت و ذلت و حقارت نجات یابی و بدان که حق تو جز خود خدا نیست و بدون تو کل جهان هستی ارزشی ندارد برای خدا .

۲- ای عزیز پس بدان که سیر و سلوک معنوی و حرکت روحی و رشد عرفانی یک تخصص و نوع ویژه ای از زندگی نیست بلکه ویژگی آن برای انسان است و این تنها راه و رسم بر حق زندگی برای انسان میباشد و جز این ظلم عظیمی به خویشتن است که موجب هزاران زجر و عذاب می باشد و عین نابود سازی خویشتن است .

۳-ای عزیز بدان که همه انبیای الهی فقط برای بیدار سازی تو آمده اند تا تو را به خود آورند تا خدایت را دریابی و حق حیات خود را بشناسی و جز این در ادیان الهی هیچ هدفی نبوده و نیست و تفاوت شریعت ها مربوط به دورانها و شرایط اقوام بوده است و همواره انبیای الهی به اندازه عقل و نیاز انسان هر عصری سخن گفته و شریعت بنا کرده اند .

۴-ای عزیز ! بدان در دین خدا برای هر فرد و گروهی به اندازه عقل و نیاز و استعدادهایش احکام و قوانینی وجود دارد تا هرکسی در هر سطحی بتواند راه خود به سوی خدایش را بیابد و به حقوق الهی خود نائل آید پس بر حذر باش از تقلید کورکورانه و نیز از انکار و تکبر در قبال سائر افراد و گروهها و مذاهب گوناگون . و بر حذر باش از اینکه عداوت کنی چیزی را که درک نمی کنی و لعنت کن کسی را که نمی فهمی سخن و شیوه زندگیش را .

۵-ای عزیز ! بدان که اصول و اساس دین خدا در هر مذهب و مسلکی بر حق یکسان است و همانست که عقل و وجدان هر انسان عاقلی آنرا درک و تصدیق می کند و آن عبارتست از : صداقت ، راستگوئی و بی ریائی ، پاکدامنی و عفت و حیا و حرمت حقوق دیگران ، سخاوت وبخشش و گذشت و عفو درباره دوست و دشمن ، وفای به عهد و امانت داری ، دوستی با خلق خدا ، رعایت انصاف در حقوق مردم ، قناعت ، عزت نفس و خویشتن داری در همه امور ، حمایت از زیر دستان و ضعیفان و مظلومان و جهاد بر علیه ظالمان و تجاوزگران ، تلاش در جهت ارتقای عقل و ایمان خویشتن ، خدمت به دیگران در حد استطاعت مادی و معنوی و توکل به خدا و شناخت و پرستش او و دوری از شرک و کفر و نفاق ، دوری از دنیا پرستی و بولهوسی و تلاش برای درک و رسوخ در معارف و عوالم ماورای طبیعی و امثال این احکام و معارف که در همه ادیان الهی حضور دارد .

۶- ای عزیز! چون این اصول اولیه را در حد توان خود در زندگی رعایت کنی خداوند هم گام به گام تو را ره می نماید و به سوی خودش هدایت می کند و از قلمرو جهل و کفر و تاریکی و ظلم و ظالمان به سوی علم و ایمان و روشنایی و عدل و عرفان راهنمایی می کند .

۷- ای عزیز ! هرکه را دیدی که اندکی در عقل و ایمان و عزت نفس و معنویت و غنای روح از تو برتر است در مقابلش خاشع و تابع باش و باوی دوستی نما و رابطه ات را با او مستحکم ساز و بخل و تکبر و غرور نداشته باش تا به برتری معنوی او برسی . و این از محکمات سیر و سلوک روحی در همه ادیان الهی است .

۸-ای عزیز ! بدان که بزرگترین خصم حقیقت انسانی تو در خود توست و آن خودپرستی و غرور و کبر و حسد تو در قبال انسانهای مؤمن تر و خردمندتر است و این همان شیطان توست که چون خون در تو جاری است و دمادم با آن در نبرد باش .

۹- ای عزیز! از نشانه های برتری در ایمان و حق پرستی و خرد و معنویت کسی نه سخنان فریبنده یا پیچیده و نامفهوم است و نه تعداد پیروان او و میزان اقتدار دنیوی او و نه پیچیدگی نمادین آداب و عبادات او ونه حتّی معجزات صوری اوست بلکه خشوع و ادب و محبت او نسبت به دیگران و مخصوصاً زیر دستان است قدرت ایمان و عزت نفس و قناعت و سادگی اوست و روح آرامش و اطمینان و یقین اوست که در هرکسی که اندکی عقل و حیات قلبی داشته باشد اثر می کند و در حضورش به غنای معنوی و آرامش روحی می رسد . این میزان برتری معنوی است .

۱۰- ای عزیز ! بدان که در راه رشد معنوی به خودی خود و در انزوا و عبادات خصوصی خود و در مطالعات و تحقیقات فردی خود بدون ارتباطی روحانی با یک انسان معنوی تر امکان رشد نداری و بلکه مستمراً در خود پرستی و غرورت تباه می شوی حتی اگر دارای رؤیاهای بزرگ معنوی و کرامات بدیهی باشی .

۱۱-ای عزیز ! جز آنکس که بواسطه روحی معین از جانب خدا و یا بواسطه ارتباط با ارواح طیبه انبیاء و اولیای الهی و تحت اراده خاص خدا هدایت می شود مابقی انسانها محتاج استاد و پیر طریقت هستند . و آنکه بی نیاز به یک استاد و پیر معین در دنیاست خود از اولیای خداست که نور هدایت حق در میان مردم است . و همو نیز برای بقای روحانی خویش نیازمند خدمت به خلق است .

۱۲- ای عزیز ! پس بدان که از هرکدام از این دو نوع انسان که باشی برای رشد و نجات خویش محتاج خدمتی یا به زیر دستان معنوی خویش و یا به زبر دستان روحانی خویش . و بدون یکی از این دو خدمت هرچه که باشی در خطر انحطاط و گمراهی قرار داری .

۱۳- ای عزیز ! بدان که وقت تنگ و مجال بس اندک است خود را دریاب و عمر عزیز به بیهودگی و روزمرگی و غرایز هدر مکن که به خاطر از دست دادن این فرصت هستی ساز چه بسا به حسرتی ابدی مبتلا می شوی و به سرزنش به خودت که پایانی ندارد و سودی هم نمی بخشد .

۱۴-ای عزیز ! بدان که راه نجات و امکان رشد و تعالی تو در همان شرایط و موقعیتی است که قرار داری. پس بنگر که سمت و سوی روشن این وضعیت موجودت کدامست و به همان سو برو !

۱۵- ای عزیز ! هرگز مپندار که علت بدبختی تو شرایط و موقعیت های بیرونی زندگی تو و یا امکانات و شرایط وجودی و خصوصی توست. این گمانی شیطانی و بس خطرناک و مهلک است آنرا از خودت بران !

۱۶- ای عزیز! اگر در وضعی که به سر میبری و هیچ راه و نشان روشنی نمی یابی و خودت را در زندانی تاریک محبوس می بینی بدان علت است که به بسیاری از وظایف و حقوق اساسی خود در زندگیت و در پیرامون و روابط خودت با نزدیکان بی تفاوت بوده ای و به آنها عمل نکرده ای . و چه بسا به وظایف وجودی خودت با خویشتن عمل نکرده ای و از خود غافل مانده و خودت را به فراموشی سپرده ای.

۱۷- ای عزیز ! اگر براستی حتی روزنه روشنی هم در زندگی نمی یابی بدان معناست که در محاق ظلمت فرد یا شیئی افتاده ای و یا حتی در چاه ظلمت شیطان نفس خویشتن در قالب اندیشه یا آرزوئی در قالب یک احساس لطیف و یا حتی یک ایده فلسفی و عرفانی به کلی کور شده ای .

۱۸- ای عزیز! دوست تو، همسر یا فرزندت، همکار یا رئیس تو، شغل و مدرک و یا اتومبیل و خانه ات، هنرت، علمت، باورهای مذهبی تو، و یا حتی یک خاطره قدیمی و یا یک شکست و هراس از آینده، هراس نام و نان، هراس تنهایی، هراس مرگ و نیستی و... هریک میتواند چاه ظلمتی باشد که در آن سقوط کرده ای و هیچ راهی به خروج نمی یابی و در تاریکی محبوس شده ای .

۱۹- ای عزیز ! در چنین ظلمت و بن بست و زندانی هیچ راه نجاتی آسانتر از مشورت با یک انسان حق پرست و اهل معرفت نیست . درد دل و مشاوره و نه غیبگوئی و رمالی و جادو و نه حتی کرامت بازی عارفانه و ورد و ذکر بازی های بازاری .

۲۰- ای عزیز ! چون انسان کریم و صدیق و خداشناس یافتی تمام خودت را در میان بگذار و مکر مکن . یک دل و صادق و صمیمی باش و اعتماد کن اعتمادی به خدا به تمام وکمال . بی تردید خداوند از وجود و زبان این مشاور راه رابه تو خواهد نمود .

۲۱- ای عزیز! بر حذر باش از این مشاوره های روانکاوانه این دوران که خود دجّالی بس فریبکار و شیطانی و مفسد است و تو را از چاله ای به چاهی می اندازد .

۲۲- ای عزیز ! و نیز بر حذر باش از اعتماد به این درویش نمایان و عرفان بازان رنگارنگ این دوران اعم از اسلامی و هندی و یا انگلیسی اش . بدان که هرگز دعا و ورد و ذکر دیگری مشکلی از تو بر طرف نخواهد کرد . پس بر عقل خود متکی باش و آنرا انکار مکن .

۲۳- ای عزیز ! بدان که اگر شبی ، ساعتی را با خود تنها شوی و با خدایت راز و نیاز کنی و مشکل خودت را در میان نهی و با خود صادق باشی و بر این تنهایی شبانه ات اصرار ورزی بی شک دربی به رویت گشوده می شود یا از درون خودت یا در برون از خودت .

۲۴- ای عزیز ! طلسم ظلمت اشیای پیرامونت را در این دوران بشناس و از آنها بر حذر باش . منظورم اشیای تکنولوژیکی این دوران است که به مثابه خرهای دجال آخرالزمان هستند : تلویزیون ، کامپیوتر ،

تلفن ، اتومبیل و امثالهم . چه بسا روحت در یکی از این دخمه های دجال ساقط شده است و به سرقت رفته و یا مسخ گردیده است و بدین سان است که اینقدر تاریک و سیاه شده ای و هیچ نشانی از حقیقت در خود نمی یابی .

۲۵- ای عزیز ! چه نیکوست که هرچند وقت یک بار یکی از این عادات روزمره تکنولوژیکی را از خود ساقط کنی تا بتوانی خودت را بیابی تا ببینی که کیستی و کجائی و به چه سوئی می روی .

۲۶- ای عزیز ! اگر در تنهایی شبانه ات در خود نظر و تأمل می کنی ولی هیچ راه نور و حقی نمی یابی بدان که دل و روح تو به سرقت رفته یا تسخیر شده است بواسطه اجنه و شیاطین و وسواس ناس و خناس و اشیاء و اشخاص .

۲۷- ای عزیز ! اگر دیدی که در دام چه کسی و چه چیزی هستی و از آن راه نجاتی نمی یابی به سوی انسان حکیم و صدیقی برو و از او یاری بجو که جز این راهی نیست .

۲۸- ای عزیز ! بدان که خداوند همواره انوار هدایت و نجات خود را در وجود برگزیدگان خاموش و بی ادعایش قرار داده و توبه گران و مؤمنان و درماندگان را بدین واسطه نجات می دهد و هدایت می کند . پس به جستجوی این اولیای الهی باش که حتماً یکی از آنان را خواهی یافت هرچند پس از درک دجالانی که بدین عنوان مشغول غارت مردمند .

۲۹- ای عزیز! بدان آنکه تو را بخودش می خواند بهرروشی ، در او حقی نیست و بلکه خود یک دام است هرچند صاحب کرامت و اطواری عجیب باشد . بدان که شیطان هم بی کرامت نیست که البته کرامتش مکر اوست .

۳۰- ای عزیز ! این را بعنوان حجت و نشانه آخر و کامل بدان که هدایت و حقیقتی جز در معرفت نفس نیست . پس کسی که تو را به شناخت خودت نمی خواند و در این امر راهنمایت نیست اهل حق نیست هرچند که معجزه کند . و بدان که امروزه بزرگترین معجزه گر خود تکنولوژی است . پس دیگر در معجزه نجاتی نیست بلکه نجات در عقل نوری و معرفت نفس است و حکمت الهی .

۳۱- ای عزیز ! بدان آنکس که تورا به مخدری یا داروئی و یا هر شیئی دیگر دعوت می کند تا تو را نجات دهد او یک دجال و فریبکار است حتّی اگر آن شئ یک ورد یا دعا باشد .

۳۲- ای عزیز ! هرگز تسکین تخدیر را نجات مدان !

۳۳- ای عزیز ! بدان آنچه را که فهم نمی کنی هرگز نجاتت نخواهد داد .

۳۴- ای عزیز ! بدان که دام و ظلمتی مهلکتر از باورهای باطلی که به آن دل بسته ای در تو نیست چه باور علمی و چه دینی و چه عرفانی و چه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی که تو را به آینده وعده می دهد .

۳۵- ای عزیز ! بدان که هر آنچه که تو را به فردا محول می کند و وعده نجات تو را به آینده می افکند دروغست و نجات تو هم اینک و در درون توست اگر اهل نجات باشی و در دام نباشی !

۳۶- ای عزیز ! بدان که راه نجات و هدایت بسی ساده تر و نقدتر و ارزانتر از آن است که می پنداری . و بلکه بسیاررایگان است . و بلکه سراسر رحمت است بی هیچ زحمتی . فقط کافیست که باورش داری . زیرا نجات و هدایت جز از رحمت حق نیست .

۳۷- ای عزیز ! بدان و به یقین بدان که هرگز نجاتی پایدار و هدایتی بر حق در تغییر و تحولات بیرونی تو رخ نمی دهد . نور نجات بایستی در دل تو بدرخشد .

۳۸- ای عزیز ! اگر به ناگاه همسرت فرشته گردد و فرزندت خاشع و مطیع امرت آید و رئیس تو مرئوس تو شود و خانه ات کاخ گردد و آتیه ات تا به ابد تضمین بانکی شود و همه اطرافیانت یار مخلص تو آیند و

... مپندار که اندکی بر سعادت و عزت و راحت تو افزوده می شود و از این طریق نجات و هدایتی نصیب تو می گردد . هرگز ! هرگز ! این را بدان و باور کن که اینست نور ایمان و هدایت غیبی تو !

۳۹- ای عزیز ! چه بسا کلمه ای یا سخن کوتاهی در اندیشه تو باعث رهائی تو از تاریکی وجودت شود و تو را به بهشت سعادت و عزت برساند .

۴۰- ای عزیز ! جهانی که در آن زیست می کنی سراسر و تماماً هم دوزخ است و هم برزخ است و هم بهشت است . این توئی که علم و ایمان و قابلیت کشف و بر خورداری از یکی از این سه وجه وجود را می یابی . پس با خودت کاری کن نه با غیر خودت . باور به این حق درب نجات توست .

۴۱- ای عزیز ! این را نیز بدان که هر انسانی خود یک راهی مستقل و منحصر به فرد به سوی بهشت و خدای جهان است . پس هیچ فرمول و الگوئی بدرد دیگری نخواهد خورد هرچند که قوانین این راه یکسان است و اصول نیز یکسان است و حق نیز یکی است .

۴۲-ای عزیز ! استاد و پیر هدایت تو فقط و فقط کسی است که تو را بهتر از خودت می شناسد نه کسی که دریای علم و کرامت است و از تو بیگانه . زیرا عارف کسی است که اسرار درون هرکسی را با دیدنش می بیند زیرا خود را شناخته است . و اینست علم هدایت نه فلسفه و کرامت !

۴۳-ای عزیز هرگز بدنبال کرامت کسی مرو که بزودی دشمنش خواهی شد و تباه خواهی گشت . بدنبال کسی برو که از تو به تو نزدیکتر است و تو را برای خودت دوست می دارد و از وی نور محبت ساطع است .

۴۴-ای عزیز! استاد و پیر هدایت تو کسی است که تو را به خودت بشناساند نه خودش را به تو!

۴۵- ای عزیز! این را بدان که عرفان راه خدا شدن نیست بلکه راه از خود فناشدن و عاشق خدا شدن است .

۴۶- ای عزیز ! آنکه می گوید تو خدائی شیطان است . این را بدان !
۴۷- ای عزیز این را نیز بدان که استاد و پیر هدایت تو ، ابزاری برای نجات و سعادت تو نیست . و هرگاه که او را وسیله ای برای خود یافتی بدان که بزودی خصم اوئی و هلاکی !

۴۸- ای عزیز راه بی پایان است و سراسر سنگلاخ و دریا و آتش و پرتگاه و دام است . پس این راه به پا نتوانی رفت باید پرواز آموزی یعنی عشق !

۴۹- ای عزیز ! آیا خواهی درس عشق آموزی ؟ خدمت و محبت کن کسی را که قدر خدمت و محبت تو نداند تا برسی به کسی که خدمت و محبت کند تو را و قدر خدمت و محبت او بدانی و این دانایی است بال پرواز تو : عشق شناسی !

۵۰- ای عزیز خواهی که علم و دانایی در تو تبدیل به نور معرفت شود تا این نور از قلبت تا آفاق آسمان هفتم را بشکافد و تو را در محضر دوست بنشاند ؟ پس صادقانه و خالصانه عمل کن به امر پیرت بخصوص آنگاه که امرش را مصادف با تباهی و نیستی خودت ببینی .

۵۱- ای عزیز امروزه حتی حداقل دین مداری و معرفت زیستی همچون حمل آتش است بر کف دست و یا همچون روشن داشتن شمعی است در زیر آب . پس بترس و براستی بر حذر باش از نمایش بازار که دل و دین تو غارت کنند : تقیّه !

۵۲- ای عزیز ! برخی راهنمایند . برخی راهبرند . و بس اندکند که خود راهند . سعی کن سومی را بیابی . و چون یافتی سرنوشت خود را با او چنان گره بزن که با مرگ هم از او جدانشوی . و اینست صراط المستقیم نجات و هدایت !

۵۳- ای عزیز! اینک راهی جز راه عشق نیست که قابل پیمودن باشد پس این راه به تنهایی پیمودنی نیست. پس عاشقی کامل و واصل بیاب و به او ملحق شو !

۵۴-ای عزیز! آیا می خواهی بدانی عاشق کامل و واصل کیست؟ کسی که در راه خدمت به مردم همه چیزش را داده است الا تبسم مهرش را. چون بر این تبسم وارد شوی نجات یافته ای و به او ملحق گشته ای ! اینست صراط المستقیم!

۵۵- ای عزیز تلاش کن به گونه ای زندگانی کنی که چون درب نجات و هدایت به سوی تو باز شد به تردید و وسواس نیفتی و دچار استخاره و چون و چرا نشوی !

۵۶- ای عزیز! این را بدان هرگاه که به ذلت و عذابی افتادی بدان دلیل بوده که در رحمت مطلقه خداوند تردید داشتی و برای رحمت او قید و شرط نهادی و خود به خودت ستم کردی .

۵۷- ای عزیز ! هرچه خواهی بکن و هر گناه و معصیتی که دانی و توانی انجام ده ولی یک کار مکن و آن اینکه خداوند را در این معاصی خود شریک مساز یعنی بر زشتی اعمال آگاه باش و آنرا به حساب خدا مگذار . که اینست آن گناهی که هرگز بخشوده نشود الّا به عذاب : شرک !

۵۸- ای عزیز ! ای عارف ! بدان که زشت ، زشت است و تا ابد زیبا نخواهد شد و بدی ، بد است و تا ابد خوب نخواهد گشت و پلیدی ، پلید است و هرگز کرامت نخواهد بود و حرام حرام است و هرگز حلال نخواهد گشت .

۵۹- ای عزیز ! آیا می دانی وحدت وجود آنگونه که عارفان حقیقی می فهمیدند چیست ؟ یعنی هرگز زشتی و بدی و پلیدی و ناحقی ندیدن و احساس نکردن و در همه حال شاکر و عاشق امر حق بودن بخصوص در بلایا و عذابها .

۶۰- ای عزیز ! نیک بنگر که چه می گویم و نیک بفهم : آیا اگر نیک و بد نبود تو چه می بودی ؟ آیا اصلاً می بودی ؟ آیا هیچ تصوری از وجودت می توانستی داشت ؟ نیک و بد سرّ وجود توست این را بفهم و بسیار بفهم تا گمراه نشوی و عرفان را که توحید است تساوی مپنداری که ابلیس است و نابودی .
۶۱- ای عزیز نیک و بد مساوی نیست بلکه امری واحد است از خدای واحد ! پس نیک و بد هر دو را آنگاه که بر تو واقع می شود حق دان ! اینست عرفان توحیدی !

۶۲- ای عزیز ! بدان که نیک و بد راز آزادی انتخاب و اختیار توست یعنی راز وجود یابی توست و انتخاب بین بود و نبود !

۶۳- ای عزیز ! این بدی و گناه و نابودی است که تو را به سوی نیکی و ثواب و وجود سوق می دهد . اینست حق !

۶۴- ای عزیز ! بدان که اگر گناه کنی و سپس توبه نکنی نابودی گزیده ای و نیز اگر ثواب کنی و آنرا به خدایت معطوف نسازی بازهم نابودی گزیده ای . پس در همه حال از خودت بپرهیز و من مباش نه در لذّت گناه و نه در عزّت ثواب ! زیرا خداوند هم « من » نیست بلکه تو است . پس هرگز من مباش تا خلیفه خدا باشی .

۶۵- ای عزیز! تا زمانی که خیر را در شر و شر را در خیر نیافتی. کفر را در ایمان و ایمان را در کفر ندیدی. و نهایتاً وجود را در عدم و عدم را در وجود نخواندی توحید را درک نکرده ای و از اهالی معرفت نیستی!

۶۶- ای عزیز ! نه اینکه شر خودت را خیر بدانی و خیر دیگران را شر بخوانی . بلکه درست به عکس ! یعنی خیر خودت را شر ببینی و شر دیگران را خیر بدانی . اینست توحید و معرفت ! و اینست راه و رسم تقوا که کمالش فنای از « خود » است و بقای در حق !

۶۷- ای عزیز ! بدان که بلایا و امتحانات الهی برای قبولی من تو نیست بلکه سراسر برای مردودی و نفی و نابود شدن من تو است . این را فهم کن تا در بلایای الهی مأیوس و کافر نشوی !

۶۸-ای عزیز! از هیچ بلایی راه نجات نداری الا اینکه در آن نعمت برتری را کشف و درک و تصدیق کنی!

۶۹- ای عزیز ! راز کمال را نیز بدان ! کمال تو کامل شدن تو نیست که کمال اصلاً شدنی نیست دیدنی است. در کاملی نظر کن و از این نظر روی بر متاب اینست راه کمال ! و این کامل یا خداست و یا خلیفه او!

۷۰-ای عزیز ! اگر خوب نیستی لااقل خوب نما باش . اگر پاک نیستی لااقل پاکیزه رو باش . هرکه چیزی را دوست بدارد بالاخره همان می شود بواسطه صبوری و تلاش !

۷۱- ای عزیز ! بدان که هیچ حقی از تلاش تو حاصل نمی آید . ولی هیچ حقی هم بدون تلاش حاصل نشده است . اگر در تلاشهایت به جای خود بینی ، حق بینی بالاخره حق را عین خود بینی !

۷۲- ای عزیز بالاخره راز این بزرگترین سخن حق رابدان که : هرکه خود را شناخت ، خدا را شناخت یعنی چه ،زیرا هیچ کس پس از هزار سال تلاش عرفانی هم خود را نشناخته است زیرا اصلاً خودی جز خدا نبوده است که شناخته شود . خدا در فنای خود ، شناخته می شود . زیرا خود شناسی به عدم شناسی می رسد و در عدم است که وجود خدا رخ می نماید .

۷۳- ای عزیز ! این را بدان هرگاه که کل وجودت را درهزاران لای نیک و بدش چیزی جز رحمت و محبت حق نیافتی آنگاه وجود یافته ای و خدا یافته ای و بهشت یافته ای . و اینست کمال معرفت !

۷۴- ای عزیز ! این را نیز بدان هرگاه که دین خدارا سخت و شاقه یافتی بدان که گمراه شده ای . دین خدا جز رحمت در رحمت برتر و برترین رحمت نیست و جز این گمراهی است .

۷۵- ای عزیز ! آیا می خواهی رنج و مشقت و عذاب و درد و بلا و گرفتاری و ذلت و جهنم را برایت تعریف کنم ؟ جهل و حماقت و نادانی و بی معرفتی و کوری و کری و خرفتی و نفهمی و فریب و ...

۷۶- ای عزیز! آیا می خواهی خداوند را برایت تعریف کنم ؟ نور عقل ، نور معرفت ، نور محبت ، نور عزت ، نور قدرت ، نور کرامت ، نور جمال ، نور وجود و نور نبود . همه چیز نور است . هرگاه توانستی هر چیزی را درخرد و دل خودت به نور بیابی و فهم و احساس کنی خدا را فهمیده ای .

۷۷- ای عزیز! آیا می خواهی کفر را فهم کنی؟ کفر یعنی متوجه نبودن! متوجه چیزی نبودن. متوجه هیچ چیزی نبودن. متوجه حضور هیچ کس و چیزی نبودن! اصلاً متوجه نبودن! و این یعنی اصلاً نبودن! پس کفر و کافری اصلاً وجود ندارد و ممکن نیست.

۷۸- ای عزیز! و اما ابلیس را بشناس: نومیدی و ناباوری تو نسبت به مقام خلافت اللهی خویشتن است. زیرا خودت را نمی شناسی! پس چگونه می توانی بر ابلیس خود فائق آیی؟ بواسطه خود شناسی!

۷۹- ای عزیز! و اما اینک جهان را بشناس که در مقابل توست و تو حیران آن هستی که چیست آن ! آن خود توئی ای انسان ! جهان مظهر اراده لحظه به لحظه توست . جهان سفره ارتزاق دم به دم توست . جهان خانه ایست که آنرا از ازل برای خودت آفریده ای و دم به دم کاملترش می سازی . آیا این حرفها را نمی فهمی ؟ زیرا خودت را نمی شناسی !

۸۰- ای عزیز ! آیا بالاخره خودت را خواهی شناخت ؟ آیا بالاخره خدایت را خواهی دید ؟ آیا بالاخره از اینهمه رنج و دغدغه نجات خواهی یافت ؟ آری ! به شرط آنکه زمان را جدی نگیری زیرا براستی جدی نیست یک توهم است هرچند توهمی مقدس ! کل زمان لامتناهی و ازلیت تا ابدیت دهر در نزد خدا لحظه ای بیش نیست پس بخدایت نزدیکتر شو تا این زمان هم کوتاهتر شود تا هرچه زودتر به بهشت وجود در آیی و خودت را بیابی و بشناسی و خدایت را دیدار کنی و ببینی که تو هم اوئی و رحمت و عشق او به تو چنان است که تا ابد در بهشت او جز شکر او کاری نخواهی داشت . پس بر حذر باش از زمان که اساس خسران

و رنج توست . پناه بر از زمان بر خدای زمان . هرچند که زمان هم نعمت برتر اوست که اگر نمی بود تو هرگز مجال آن نمی یافتی که وجود را از عدم تشخیص دهی . زمان امکان وجود یافتن توست . پس هرچه سریعتر بوجود آ تا زمان از سرت بپرد . پس به خود آ تا از جبر زمان برهی ! زمان مجال و مهلت بوجود آمدن توست قدرش را هم بدان !

۸۱- ای عزیز ! بخود آ تا عزیز باشی ! از خود مهراس ، از خدا مهراس! از وجود مهراس ! بخود آ ای عزیز ! ببین که خدا در تو به انتظار توست . بازگرد به خود تا خدا بینی تا عزیز بینی و عزیز شوی ای عزیز !

۸۲- ای عزیز! اینهمه خفت و خواری و ستم بری تو از ناباوری تو بخویشتن است و خود را باور کن تا نجات بیابی ! و خود را باور نتوانی کرد الا خدا را در خود باور کنی . و او را در خود باور نمی کنی الا اینکه آنقدر صدایش بزنی تا جوابش را از خودت بشنوی تا ببینی که فرق بین تو و او چیزی جز فرق بین تو و خودت نیست !

۸۳- ای عزیز! تو نه ضعفهای خویشتنی و نه قوتهای خویش . نه گذشته خویش و نه آینده خویش . نه معلومات خویش و نه مجهولات خویش . نه دوستان خویش و نه دشمنان خویش . تو کسی هستی که همه اینها بر تو بار شده است . اینها هستی تو نیست بلکه بار هستی تو است . هستی ات را از زیر این بارها دریاب و در آن مستقر شو تا بتوانی به یک جنبش همه این بارها رااز خود بیندازی و خود را برهانی . به آنی خود را به خودت برسان و خود شو تا از این بی خودیها یی که تو را احاطه کرده نجات یابی . خود را به خدایت برسان .

۸۴- ای عزیز! تا خودت نشوی هیچکاری برای غیر خودت هم نمی توانی کرد. تا خودت نباشی چگونه میتوانی دیگران را دوست داشته باشی . تا خودت نباشی چگونه می توانی از خود بگذری. تو چگونه میتوانی از غیر خودت ایثار کنی. از غیر خودت بگذر تا بتوانی به خود برسی و خودت را برای غیر خودت ایثار کنی نه اینکه غیر خودت را برای خودت ایثار کنی و از این ایثار هم احساس عشق و ایثار نمایی. این نکته بس دقیق را فهم کن که راز وجود توست و سرّ ظلم توست. ظلمی که آنرا عشق و ایثار می نامی.

۸۵- ای عزیز ! تنها شو ، منزه و بی تا شو ، بی نیاز و یکتا شو تا بتوانی خدایت را بشناسی و اهل رحمت او شوی و رحمت او را به دیگران هم برسانی . -

۸۶-ای عزیز! سعی مکن که دیگران باورت کنند تو خود باور کن خودت را تا بی نیاز شوی از باور دیگران. تا بی نیاز شوی از دروغ و ریا. تا بی نیاز شوی از چاپلوسی و نفرت. تا بی نیاز شوی از ستمگری و ستم بری.

۸۷- ای عزیز ! بدان که همه هراس ها و دریوزگیها و عذابهایت حاصل تو نیست بلکه از بی خودیهای توست . چون به خود رسی به حریم رحمت و محبت لامتناهی رسی . به قدرت و جلال و عزّت بی پایان رسی . به عشق رسی .

۸۸- ای عزیز ! مخواه غیر خودت را و مخوان غیر خدایت را تا از هراس نابودی برهی !

۸۹- ای عزیز ! از خود مهراس و خود را عدم مپندار . آنچه را که عدم می پنداری مطلق هستی لامتناهی توست تسلیمش شو تا از عدم برهی !

۹۰- ای عزیز ! آنچه را که عدم می پنداری هستی توست و آنچه را که هستی خود می پنداری عدم توست. پس ضد خود باش تا خود باشی .

۹۱- ای عزیز ! بجنبان خود را جنباندنی عظیم و کامل تا به ذات . تا جز تو از تو نماند . توئی که نه آغازی داری و نه پایانی . نه حدّی داری و نه کرانه ای . توئی که عین خدایی و خدایی که عین توست .

۹۲- ای عزیز ! خودت را به هیچ مذهب و مکتب و طریقتی که از تو نیست مبند . خودت را به هیچ شیء و آدمی محدود مساز . به هیچ ایده و آرمانی دلخوش مباش . نه بازی کن و نه بازیچه شو . چنان باش که گوئی نیستی !

۹۳- ای عزیز ! آنگونه و آنجا باش که جز تو نیست . و آنک هنگام خلق نوین توست بدست خودت . اینست اخلاق خدا !

۹۴- ای عزیز یا دوست مدار و یا چنان دوست بدار که محبوبت را نه کمتر از خود که برتر از خود بخواهی. و در این امر عاشقی قهار و قتال باش! اینست اخلاق خدا!

۹۵- ای عزیز ! بدان که عابد بودن جانماز آب کشیدن نیست . عاقل بودن انعطاف ناپذیر بودن نیست . مهربان بودن ستم بری نیست . عاشق بودن ، آدمخواری نیست . عادل بودن، خشن بودن نیست . و آدم بودن دوپا بودن نیست . بلکه همه اینها در یک کلمه بی تا بودن است .

۹۶-ای عزیز ! بدان هر آنچه از نیک و بد بر تو وارد و یا از تو صادر می شود همه از نزد خداست و حق توست. این حق را فهم کن تا به ورای نیک و بد راه یابی و از نیک و بد برهی و به یگانگی وجود برسی.

۹۷-ای عزیز ! بدان تا زمانی که جهان هستی و وجود را به دو شقه نیک و بد تقسیم می کنی خود نیز دو شقه ای و وجودت در نبرد بین نیک وبد مستهلک است . از خیر و شر در گذر تا نجات یابی و وجود یابی! و بدان که گذشتن از خیر و شر برابر دانستن خیر و شر نیست که این فساد است .

۹۸-ای عزیز ! چون از خیر این دنیا در گذری از شرش نیز رهایی چرا که شر هر امری از راه خیرش به سوی تو می آید .

۹۹-ای عزیز ! خود را در نزد خویشتن عزیز دار تا در نزد همه عزیز باشی و این یعنی در محضر خداوند معصیت و بی حیایی مکن !

۱۰۰- ای عزیز! بدان که تو مخلوقی! ولی میتوانی خالق خویش باشی! و اینست معنای اشرفیت تو در جهان.

۱۰۱-ای عزیز ! هرچه که می خواهی باش ، کافر باش ، بت پرست باش ، ولی ظالم مباش ! هر آنچه که دوست نمی داری با تو و درباره تو بکنند با دیگران مکن که اینست میزان ظلم و عدل ! یعنی دیگران را هم چون خود دوست بدار تا دیگران هم تو را دوست بدارند حتّی مخالفانت ! یعنی همه را انسان بدان تا در جهانی انسانی زندگی کنی !

۱۰۲-ای عزیز ! هرگز خودت را بهتر و برتر از دیگران مدان چون نیستی . زیرا از دیگرانی و بدون دیگران زندگی نتوانی . و بنگر که تو خود دیگری ! الا اینکه دیگران را چون خود بدانی تا خود شوی.

۱۰۳-ای عزیز ! هرچه را که می پرستی بپرست ولی به حقیقت و نه با ریا . هرچه را به حق پرستی به حق رسی . با هرکه ریا می کنی با خود مکن . چون با خود ریا نکنی با دیگران ریا نتوانی کردن .

۱۰۴-ای عزیز! با خود صادق باش تا به خود رسی . آیا هرگز با ریا توانی دل کسی بدست آوری ! پس چگونه با ریا خواهی بدل خود رسی ! و اینست راز ناکامی تو ! این را فهم کن !

۱۰۵-ای عزیز بدان که اگر خیانت کنی به کسی که به تو اعتماد دارد خیانت می کند آنکه به او اعتماد داری . اگر دیگری را چون خود ندانی چگونه او تو را چون خود داند . این را نیک بفهم !

۱۰۶-ای عزیز ! مباد که از فرط خطا و گناه و غفلت و تبهکاری ات از خود مأیوس شوی و توبه نکنی ! تو آمدی که وجود یابی ! آیا تو از ازل وجود داشته ای ؟ پس تو مخلوق رحمتی و باید که همواره به خود

رحم کنی بخصوص به وقت تباهی و نابودی ات ! بخودت رحم کن تا خدایت به تو رحم نماید همونی که تو را از عدم آفرید . پس تو ریشه در عدم داری بخود غرّه مشو و نومید نیز مشو .

۱۰۷- ای عزیز ! می خواهم که معجزه بارترین کلمات خدا را به تو معرفی کنم و آن کلمه «محبت» است. هرکه را که می خواهی تو را دوست بدارد از او مستقیماً و بی واسطه بخواه که تو را دوست بدارد. و هیچکس نیست که بتواند در مقابل این کلمه مقاومت کند و تو را اجابت نکند با تمام وجودش . بخصوص که این خواسته را از خدا بخواهی که : خدایا مرا دوست بدار !

۱۰۸-ای عزیز ! تمام همّ و غمّ تو در زندگی اینست که یکی پیدا شود که تو را برای خودت دوست بدارد. و برای رسیدن به این آرزو دست بهر کاری می زنی که عموماً هم ناکام می شوی . پس چرا در یک کلمه از خود خدا نمی خواهی که تو را بی هیچ دلیلی دوست بدارد تا از دوستی دیگران بی نیاز شوی و نیز از عمری دروغ و ریا و چاپلوسی و در یوزگی و ستم رها گردی زیرا هرچه گناه که می کنی برای اینست که کسی تو را دوست بدارد . آیا نه اینست !

۱۰۹-ای عزیز ! بدان که راه رسیدن به حق ، خویشتن داری و صبر است . راه رسیدن به بهشت ، محبت است . راه رسیدن به خدا معرفت است . راه رسیدن به خودت هم فقر با عزّت و فخر است .

۱۱۰-ای عزیز ! بدان هرگاه که قهر و غضب خدا را درباره خود بینی بر آستانه رحمت و نعمت برتری از او قرار گرفته ای پس مبادا از او به سوی غیر بگریزی که از قهر و غضب او به قهر و غضب خلق مبتلا می شوی که لا علاج است .

۱۱۱-ای عزیز ! این را نیز بدان که آنکس که به تو نیازمندتر است حامل پیام و نعمت ویژه ای از نزد خداست از برای تو . او را فرستاده ای از جانب خدا بدان و نیازش را با هیچ منت و ستمی بر آورده ساز بلکه قلباً شاکر باش . و بدان که خداوند هیچ کس را محتاج کسی دیگر قرار نداده است الا به حکمت و راز و امتحانی بزرگ که سرنوشت تو را در این رابطه رقم می زند .

۱۱۲-ای عزیز ! بدان و نیک بفهم که گناهان تو همان گناهان کوچک تو است زیرا گناهان بزرگ به مثابه عذاب آن گناهان کوچک بناگاه بر تو فرود می آیند . پس گناهان کوچک را بزرگ بشمار !

۱۱۳-ای عزیز ! حق خیانت در قبال خدمت خالصانه را بفهم که اجری عظیم است از جانب خدا به خادمان مخلص که برای رضای او کار می کنند . زیرا اگر براستی قدر خدمت خالصانه تو را کسی دریابد و شاکر شود تو را خواهد پرستید و تو رابه دام ابلیس خواهد کشانید . او به امر خدا به تو خیانت می کند تا تو را به سوی خدا بالا ببرد و به محبت با خدا بکشاند . این را نیک بفهم و خائنان به خود را عفو کن و دعایشان نما .

۱۱۴- ای عزیز ! می خواهم بهترین پندار و کردار را به تو بیاموزم که در عین حال آسانترین آنست و پر سودترین آن . و آن اینکه در همه جا و همه سوی و همه حال خدای را حاضر و ناظر و آشکار و عیان بدانی و برای دیدار جمالش کنجکاو وهوشیار و مهیا و شیدا باش !که این بر ترین حکمت ها و عالیترین عبادتها و مفیدترین اندیشه ها و نابترین تلاشهاست . این را سهل مگیر و درباره اش بسیار بیندیش که شاه کلید رستگاری تو و آسانترین راه و رسم سعادت دو دنیای توست که مغز و مقصود دین است .

۱۱۵-ای عزیز ! حقایق وجود را به ساده ترین زبان ممکن برایت بیان نمودم که بی سابقه است امید است که این سادگی بیان تو را سهو نسازد و به سادگی باورش کنی و بکارش بندی تا در این روزگار سراسر فتنه و فساد و جنون و دجالیت راه نجاتت را در نزد خود بیابی که چون یافتی این بنده را هم دعا کن . خدا را سپاس که توفیق این مقاله را عنایت فرمود .

فصل پنجم

راز مُغانه

یاالله

۱-ای خدای زردتشت ع، ای خالق آدم ع ، ای فرستنده نوح ع ، ابراهیم ع و موسی ع و عیسی ع و محمد ص، ای ربّ من و ربّ همه عالمیان ، بامن به زبانی بگو که فهم کنم به نور یقین تو که آیا چه کنم که لایق بندگی تو باشم و تو را خشنود سازم از خلقت خویش تا از جمله کسانی نباشم که دوستشان نمی داری.

۲-ای خدای من ، ای خالق من ، ای رب من ، ای رزاق من ، ای حافظ من ،ای رشد دهنده من ، ای وجود بخش من ، ای حبیب من ، ای مهربان من ، ای دوست من ، که نزدیکتر از منی به من و من غافل از خویشتن . بمن بگو که تو را چگونه صدا کنم و به چه اسمی بخوانم که مرا بشنوی و اجابت کنی بگونه ای که بشنوم و ببینم که اجابتم نموده ای .

۳- ای دوست من ، می دانم که مهر تو بمن بسیار برتر از مهرمن به خویشتن است . و مهرت چنان است که مرا در نزد خودت از خودت دوست تر می داری و مرا آفریده ای تا محبوب تو باشم . ولی نمی دانم که آداب و راه و رسم این دوستی چیست تو خود به من بگو و مرا در عمل راهنما و اعمال و اعضای مرا تربیت و ادب کن به راه دوستی و مهرت تا تو را نا خشنود از خویشتن نسازم . هرچند که می دانم سؤالی جاهلانه است زیرا من هرچه کنم از تو به اراده و لطف و کرم توست . تو خود می کنی و به من اجر میدهی. میدانم . پس به من این دانایی و توانایی را عطا کن تا اندکی مهرت را فهم کنم و به آن کافر نباشم.

۴- ای خدای من . می دانم که هرکسی را که تو اراده کنی به آنی از بندگان عارف و عاشق تو خواهد شد و آنرا که تو نخواهی تا ابد کور و کر و جاهل و کافر خواهد ماند . ای خدای من بمن این بصیرت را عطا کن تا اراده ات را فهم کنم و عشق و عرفان و عبودیت تو را طلب کنم و خود را بهتر از سائر بندگانت ندانم و لایق محبت تو باشم .

۵-ای خدای من . مرا آفریدی از عدم . من نبودم و اینک هستم حیران که چیستم و از کجا آمده ام و به کجا می روم . چطور می توانم این جادوی تو را باور کنم که نبودم ولی هستم . وجود من که مخلوقم اینسان جادوئی و باور نا کردنی است پس تو خود که خالقی چیستی . ای خدای من ذره ای از علم وجودت را به من بچشان تا وجودت را فهم کنم تا وجود خود را فهم کنم .

۶-ای خدای من ! من نمی توانم درک و باور کنم که نبوده ام و بناگاه هستم . احساس من اینست که من از ازل چون تو و با تو و در تو بوده ام منتهی به تازگی از تو جدا شده و برون افکنده شده ام و در غربت و هجران افتاده ام ولی به خود آمده ام و با خبر شده ام که هستم . آیا اینطور نیست ؟

۷-ای خدای من ! عدم من تو هستی . آنگاه که من نبودم در عوض تو بودی . پس من هم بودم چرا که من از صورت و روح تو هستم و همه اسمای تو در من است و همه معنای تو معنای من است . پس من

همواره بوده ام ولی اینک می دانم که هستم زیرا بواسطه عدم محاصره شده ام که این عدم هم توئی ! هرچند که در واقع من عدمی هستم که با وجود از درون و برون محاصره شده ام که این وجود توئی !

۸-ای خدای من ! آنگاه هم که هنوز نبودم عدم من در تو بود و بر عدم من نظر کردی و رحم می نمودی تا در زیر نگاه رحمانی تو به وجود آمدم . اینست که حتی در عدم خودم هم احساس وجود می کنم که همواره در تو بوده است عدم من ! و من در تو نبودم . پس بودم چون تو بودی . عدمی بودم در محاصره وجود . درست همچون هم اینک . پس هیچ فرقی کرده ام آیا ؟ ای خدا چه جادوئی است این وجود تو ای خدا !

۹-ای خدای من ! آنگاه که هنوز چیزی نیافریده بودی و هنوز حتی مکان و فضا و آسمان هم نبود پس تو کجا بودی . پس تو هم نبودی همچون من در مکان و زمان و تن و جان . پس تو هم در عدم بودی ولی بودی چون من بی آنکه در جائی باشی . پس من عدمی بودم در عدم تو . و شاید من و تو یکی بودیم آیا نبودیم ؟

۱۰- ای خدای من ! مکان چیست ؟ فضا و آسمان چیست ؟ می دانم که قلمرو امکان است . ولی تو بدون این امکان هم بوده ای پس تو وجود نا ممکنی . تو خود امکانی بی هیچ مکانی . بی آنکه ممکن باشی هستی . زیرا برای بودنت نیازی به جائی نداری . تو بی جائی . و من در جا هستم . این جا کجاست ای خدای من ! آیا تو« جا »را چگونه آفریده ای ؟ ای نا ممکن چگونه امکان را یافتی و مکان را آفریدی و ممکن شدی .

۱۱- ای خدای من تو اگر نور هم باشی بایستی در جائی باشی در فضای لامتناهی باشی . پس چگونه بی هیچ جائی بوده ای ؟ ای خدای من !

۱۲- ای خدای من ! تو خود گفته ای که نوری . پس از جنس نوری که ما می شناسیم نیستی . زیرا این نور برای وجودش نیازمند فضا است . پس تو چه سان نوری هستی ای خدای من !

۱۳- ای خدای من تو به رسولانت گفته ای که آدمی نباید درباره وجود تو و ذات تو اندیشه کند که گمراه و کافر و دیوانه می شود . ولی من نمی توانم جز درباره تو اندیشه کنم پس چه کنم . آیا اندیشیدن جز درباره تو چه ارزشی دارد . اگر به تو فکر نکنم پس به چه فکر کنم ؟ آیا دیوانه و کافرم ای خدا ؟

۱۴- ای خدای من! همه مخلوقات تو نشان وجود و حضور تو هستند و هرچه که هست تو را معرفی میکند و تو را صدا می زند و تو را عبادت میکند. و من صدای مخلوقات تو را شنیده ام و تو را شناخته ام که هستی همین و بس . حتی تو خودت جلوه هایی از وجود و جمالت را به من نمایانده ای ولی در فضا و مکانت پس من چگونه می توانم به وجود تو و ذات تو و حضور مطلق تو فکر نکنم . این تو خودت هستی که فکرت را در اندیشه ام افکنده ای و گرنه من که باشم که جسارت چنین اندیشه ای را داشته باشم.

۱۵- ای خدای من ! هرچه که هست بطرزی غیر قابل وصف به من می گوید که تو هستی ! گربه ای که بر درب اتاقم میو میو می کند و طلب غذا می کند ، صدای باد ، طوفان ، برگهای درختان ، ابرهای آسمان ، آسمان آبی ، و همه پرندگان و مردمان از همه مهمتر تیک تیک ساعت و گذشت زمان و هر نفسی که در من می آید و می رود و صدای قلبم همه و همه گواه بر وجود تو و حضور توست . ولی تو نیستی در حالیکه هستی . و من هستم در حالیکه نیستم . ای خدای من ! این چه رازی است راز وجود ! ای خدای من فرق وجود و عدم چیست ؟ آیا هردو یکی است ؟

۱۶- ای خدای من چه بگویم که کفر و جهل نباشد ؟ همه چیز خود توئی و نیستی . و جز تو نیست . پس اینها چیستند که هستند . و تو چیستی که نیستی ولی خالق همه اینهایی ! پس تو کجائی ای خدای من !

۱۷- ای خدای من ! من از تو جز رحمت نفهمیده ام . و از وجود خودم هم جز رحمت نیافته ام . و اتفاقاً در عذابهایم رحمت برتری از تو را یافته ام . پس تو رحمتی . براستی رحمان و رحیم هستی . آیا تو فقط معنا و صفتی و همین و بس ؟ امکان ندارد که کسی وجودی معین نداشته باشد ولی دارای معنا و صفاتی باشد . آنهایی که تو را فقط معنای مطلق می دانند نمی دانم چه طور می توانند تو را بپرستند . مگر می شود معنا را پرستید . من که نمی توانم !

۱۸- یکی از بهترین بندگانت یعنی علی ع می فرماید که پرستش خدا بواسطه صفاتش شرک است یعنی ظلم است یعنی جهل و تهمت است به خدا . پس تو معنا و صفات نیستی تو موجودی که وجود معینی دارد که بسیار معین تر از همه مخلوقات توست .

۱۹- ای خدای من ! تو خود گفته ای که جهان و انسان را آفریده ای تا تو را بشناسند و بپرستند . پس خودت را به من بشناسان به تمام و کمال تا بتوانم تو را بپرستم به گونه ای که حق پرستش تو باشد .

۲۰- ای خدای من ! من تو را دیدار هم کرده ام به جمالها و جلوه هایی با ادراک حقیر خودم . و می دانم که من و چشمانم تو را ندیده است بلکه تو مرا و چشمانم را دیده ای و از چشم من بر خود نگریسته ای . و یاد این دیدار در ذهن من باقی مانده است . و می دانم که هریک از مخلصانت به جلوه ای متفاوت تو را دیدار کرده اند از چشم خودت . پس تو چندین جمال نداری زیرا واحدی . پس هیچ کس جمال وحدانی تو را ندیده است . و بلکه هرکسی آن جمال وحدانی تو را به خیالی دریافته و در چشم دلش بهم بافته است . ای خدای من ! آیا به جز دیدار جمال وحدانی تو و شناخت وجودت این زندگی من چه ارزشی دارد . اگر همان دیدار هم نمی بود تا کنون نابود شده بودم . در حیرتم که دیگران چگونه اینقدر بدون تو راحت و خوش هستند.

۲۱- ای خدای من ! همین قدر فهمیده ام و مرا فهمانده ای که هستی و هرچه که هست هم نشانی از تو و معرف توست و کل جهان هستی لامتناهی هم نمی تواند تو را فرا گیرد و با اینحال گفته ای که در زمین و آسمان هستی . و در انسان هم هستی و از خود انسان به او نزدیکتری . ای خدای من ! بمن رحم کن و خودت را بیشتر و بهتر به من بنمایان و بفهمان . ای خدای من به من نظر کن که جز تو نبینم !

۲۲- ای خدای من ! حال که مرا از هیچ آفریده ای . که این آفرینش خود دلیل کافی بر عظمت و قدرت توست . قدرتی که قابل وصف و فهم هم نیست . و کلمه قدرت و بلکه همه کلمات تو هم قادر به توصیف هیچیک از صفات تو نیست . پس به گونه ای که خود می دانی مرا به راز آفرینش و قدرت خلق از عدم آگاه و بینا فرما . تا رحمت خود را درباره عدم کامل کرده باشی ای خدا !

۲۳- ای خدای من ! هستی من چه ارزشی دارد اگر نتوانم آنرا فهم کنم . و چگونه می توانم هستی خود را دریابم بی آنکه تو را فهم کنم و بشناسم . چگونه مخلوق می تواند خالق خود را بشناسد ای خدای من ! چگونه یک میز می تواند نجارش را بشناسد . چگونه یک کودک می تواند مادرش را بشناسد . تازه این اشیاء از عدم آفریده نشده اند . وای به حال کسی که از عدم آفریده شده است که باید وجود را بشناسد و خالقش را بشناسد و بپرستد . ای خدای من این محال را ممکن فرما .

۲۴-ولی من چون اختراعی نیستم که مخترعی آنرا پدید آورده باشد بلکه از صورت و روح و اراده و اسمای تو هستم . پس مرا بسیار شبیه خودت آفریده ای و با اینحال می گوئی که هیچ چیزی در عالم شبیه تو نیست .

۲۵- ای خدای من ! اگر تو را نشناسم آنگونه که هستی پس چگونه می توانم تو را دوست بدارم و بپرستم که اندکی لایق وجود تو باشد . پس مرا عارف و شاهد و بینا فرما بر وجودت ای کریم مهربان !

۲۶- ای خدای من ! سخن از تو و درباره وجود تو را هم تو خودت بمن آموخته ای و با اینحال تمام سخنانم درباره تو هذیان و تناقض و باطل است . و تو خود گفته ای که جز مخلصین تو توان توصیف تو را ندارند . پس مرا اخلاص عطا فرما که بتوانم تو را وصف کنم که حق وجودت را ادا کند ای خدا !

۲۷- ای خدای من ! درباره تو جسارت و معصیت فراوان کرده ام که همه را بر من بخشوده ای . مرا ببخش بواسطه افزودن علم و عرفان و بصیرت و نور معرفت . تا بتوانم گذشته ام را جبران کنم . ای خدا !

۲۸-ای خدای من ! ای خدای زردتشت و بودا و محمد و علی . ای خدای عارفان و عاشقان و مخلصان و عابدان واصل و کاملت ! مرا هم لایق معرفتی خالصانه نما تا ما بقی عمرم را جز در پرستش و عشق تو نباشم که گذشته ام را سراسر تباه و هدر کرده ام ای خدا !

۲۹- ای خدای من ! که مرا از کودکی پدری و مادری کرده ای . مرا در همه حال بـه خـودم وا نگذاشته ای و از نزد خودم تعلیم و تربیت و رزق نموده ای . ای خدای من رحمت و نعمت و کرم و لطف و محبت و ولایت خود را درباره ام کامل فرما و مرا از جمله کاملانت قرار ده ای خدا !

۳۰- ای خدای من! تو خودت بما گفته ای که از تـو بخـواهیم کـه: ای پروردگـار مـا را از امامـان خـود قـرار ده. مرا قوت و برکتی عطا فرما تا بتوانم لایق امامت تو در عالم خاک باشم و حق تو را به مردمـان معرفـی کنم. ای خدا!

۳۱- ای خدا خلقت مرا کامل کن از دست رحمت مطلقه و محبت و لطف لامتنـاهی ات ای خدا ! و خلقت را بر من آسان کن و صبرم بخش تا شرمسار دستان نورانی تو نباشم و کفر نگویم ای خدا !

۳۲-ای خدای من! برای شناختن وجود تو و قدرت و عظمت کبریایی تـو هریـک از مخلوقـات تـو بـه تنهـایی کافی است و یک برگ درخت معرف حضور توست . ولی من بسیار کـافر و جاهل و ظـالم و عـاجز و کـورم ای خدا ! از نورت بر من بتابان که با نور تو نورت را دریابم . ای خدا !

۳۳- ای خدای من ! ای خدای من ! من هیچ نمـی فهمـم و همین قدر فهمیده ام کـه کـور و کـافر و جاهل و غافل و بیگانه ام از تو در حالیکـه تـو یگانـه ای بـا مـن و عین منـی . و مـن نیستم کـه تـو را بشناسـم . ای خدای من مرا وجودی برتر بخش و نوری عالیتر عطا فرما و محبت خود را در حقم کامل نمـا ای خـدا ! تـا بتوانم تو را پرستش کنم پرستشی بحق ! که جز این به چه دردی می آید این زندگیم ای خدا !

۳۴- ای خدای من ! من محتاج لطف برتر تو هستم و نور برتـر و محبت برتـر تـو . و معرفت برتـر تـو . و صبر برتر تو . و حکمت و علم برتر تو . و عصمت برتر تو . ومن از تو جز تو را نمی خواهم : از جمالـت جمـال تـو را . از کرمـت کـل کرمـت را . از علمـت کـل علمـت را . از نـورت کـل نـورت را . از وجـودت کـل وجودت را . از رحمتت کل رحمتت را . از لطف تـو کل لطف تـو را . از امرت کل امرت را . از حقّت کل حقّت را . از قدرتت کل قدرتت را . از عزّتت کل عزّتت را . از نعمتت تمـامش را . از کبریـائی ات کلـش را . از اراده ات کلش را . از اسمای تو ، کلّش را در تجلّی و اقتدار می خواهم . ای خدای من ! من از تـو خـود خودت را می خواهم تا بپرستمت آنگونه که تو می خواهی هرچند کـه بـی نیـازی از پرسـتیده شـدن ولـی مـن سخت نیازمند پرستش تو شده ام . ای خدای من !

۳۵- ای خدای من ! گفتـه ای کـه هـم بـا مـائی و هـم از مـا بـه مـا نزدیکتـری و هـم محیط بـر مـائی . پـس از درون و برون بر ما احاطه داری . و دوستت علی ع گفته است که خداونـد همـان خـود خـود شماسـت . پـس هم خود مائی هم برون از مائی هم درون مائی . پس جز تو کیست ؟ پس اگر همه توئی پـس مـن کیسـتم کـه مخاطب تو هستم و مسئول اعمال خویش هستم و مرا اجر و جزا می دهی . ای خدا تـو چیسـتی و کیسـتی . و من چیستم و کیستم ؟

۳۶- ای خدای من ! گفته ای که هیچ چیزی به تو شباهتی ندارد . چگونه ممکن است ؟ مگر نـه اینسـت کـه هرچیزی را از علم و اراده و صفات خود آفریده ای ؟ و بعلاوه انسـان را از روح خـودت روح داده ای و از صورت خودت صورت داده ای و کل اسما ء و صفات خود را به او بخشیده ای . پس او عین توسـت . پـس چگونه است که هیچ یک از مخلوقات تو به تو شـباهتی نـدارد . مگـر اینکـه بـدین معنـا باشـد کـه بـر اسـاس رحمت مطلقه و ایثار تو خودت را از همه بخشش خود به خلایق منزه سـاخته ای و لـذا جـز ذات مطلـق تـو که همان ذات ازلی تو قبل از خلقت است نیستی . و بی شک بدین طریق هیچ چیزی کمترین شـباهتی بـه تـو ندارد زیرا تمامیت خودت را ایثار کرده ای و هیچ برای خودت نگذاشته ای . و لـذا وجـود تـو در قبـل و بعـد از خلقت ، یکی است .

۳۷- ای خدای من ! بی تائی تو نسبت به مخلوقـات هـم صـوری و جمـالی اسـت و هـم محتـوایی و مـاهیتی و هم وجودی و ذاتی . یعنی به صورت و سیرت کسی به تو کمترین شـباهتی نـدارد و ایـن اسـت معنـای شـرک بعنوان ظلم عظیم و گناهی نابخشودنی .

۳۸- ای خدای من ! اگر من کمترین نشانه ای از تو در نزد خودم ندارم پس چگونه تو را بشناسم . اگر اسماء و صفات و صورت و روح تو که بمن بخشیده ای بکلی از ذات ازلی تو بیگانه و مبرا شده باشند و هیچ نسبتی با ذات تو نداشته باشند که باید هم چنین باشد براساس بی تائی ذات تو . پس من چگونه تو را بشناسم بی تو ! من فقط بواسطه تو می توانم تو را بشناسم نه به واسطه خودم .

۳۹- ای خدای من ! ولی من می دانم و شکی ندارم که ذات ازلی تو در من نشسته است و اینگونه است که بواسطه تو و با تو می توانم تو را بشناسم همانطور که در همه جا هم با منی و هم بر منی و هم در درون منی و هم به قول علی[ع]، خود خودمنی . و اینست که خودشناسی من به شناخت تو می رسد چون من توام و تو منی . و چه راست گفت شیدای تو مولوی که : من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر عجبم که من منم یا تو منی .

۴۰- ای خدای من ! شاید بتوان با توجیهات فلسفی و عرفانی معمای وجود را حل و فصل نمود . ولی تو خود می دانی که این توجیه هیچ بنده عاشقی را لحظه ای هم قانع نمی سازد و تو را هم خشنود نمی کند .

۴۱- ای خدای من ! پس به من منطق و علم و نوری عطا کن که تو را آنگونه که هستی و خود را آنگونه که نیستم فهم کنم و وجود مقدس تو را ستایش کنم از زبان خود تو و با نور خود تو و علم خود تو آنگونه که تو را خشنود کند که لبخند رضایت را به چشم خود مشاهده کنم . ای خدا !

۴۲- ای خدای من ! من بر این باورم که تو همه چیزت را به انسان بخشیده ای و از خودت در دو جهان و در مکان و لامکان ، هیچ باقی نگذاشته ای . و اینست معنای ارحم الراحمینی تو . اینست آن عشقی که عارفانت را فنا و فدای عشق تو می کند .

۴۳- ای خدای من ! همین قدر فهم می کنم که من ، نیستم و توئی . توئی که از خودت تماماً گذشته ای و عشقت را به کمال رسانیده ای .

۴۴- ای خدای من ! پس اگر احساس می کنم که از ازل بوده و هستم و تا ابد خواهم بود به این دلیل است که من جز تو نیستم و این توئی که آنرا من می خوانم .

۴۵- ای خدای من ! اگر به تمام و کمال بر جای عدم می نشستی و عدم را به کمال وجودت می رساندی و از عدم هیچ نمی ماند پس من از کجا تو را می شناختم که وجود توئی . و از کجا عدم خود را می شناختم. و از کجا عشق شناخته می شد . و از کجا قدری شناخته می شد .

۴۶- ای خدای من ! پس ضعف و قهر و فراقی که به من داده ای نیز از کمال رحمت و عشق تو به من است . پس آیا جز رحمت و محبت و عشق تو چیزی در عالم یافت می شود .

۴۷- ای خدای من ! قهر تو رحمت برتر توست . عذاب تو ، عفو توست ، و از پس هر غضبی محبت برتری می نمایی . و عدم تو ، وجود برتر است و نا ممکن توست که همه ممکنات را پدید آورده است .

۴۸- ای خدای من ! می دانم بمن آموخته ای که ابلیس مخالف وجود تو و منکر وحدانیت تو نیست بلکه اتفاقاً در دفاع از وحدانیت تو بود که با آدم عداوت نمود . او دشمن عشق تو به آدم است و دشمن تجلی تو در آدم است . دشمن مقام جانشینی آدم بر جایگاه توست . او دشمن ثنویت است . و لذا او را رسالت دادی تا اخلاص و توحید در آدم را امتحان کند و هرکه را دچار غرور و منیت در قبال تو شد فریب دهد و به دوزخ اندازد . عداوت ابلیس با آدم این بود که در آدم نشان و احساس الوهیت می دید . ابلیس خصم دو خدائی است . خصم شرک انسان در الوهیت توست .

۴۹- ای خدای من ! پس مرا یاری فرما به نور معرفت و محبت خود تا نه پیرو ابلیس باشم و نه به وسوسه او مبتلا شوم . نه منکر عشق تو باشم و نه دچار عجب و غرور وشرک و ثنویت شوم . یاریم فرما تا در عشق تو وحدانیت و توحیدت را دریابم و موحد باشم .

۵۰- ای خدای من ! کل راز خلقت آدم در نزد تو اینست که عاشق باشیم و موحد . نـه عاشق و مشرک نـه عاشق و دوگانه . پس چگونه می توان بـه این امر خطیر و کبیر مانـد و حق محبت و وحدانیت تو را ادا نمود .

۵۱- ای خدای من! بمن علم و نوری عطا فرما که در محبت تو دو شقه نشوم و لایق محبت تو باشم و بـه کرم تو مغرور نگردم و دچار منیت نشوم و به شرک من- تو دچار نباشم و همـه تـو باشی و من فنـای در تو.

۵۲- ای خدای من ! من را ز من بستان تحت الشعاع نور وحدانیت و عشق لایزالت . بحق همـه عارفـان واصل و موحدت . بحق همه رسولان و اولیای بر حقت که در تو فنا گشته اند و همه « هو » شدند . آمین یارب العالمین!

فصل ششم

عشق مُغانه

یا بارّ

۱- هرگز چیزی مخواه از ماده و معنا . بگذار تا او برایت بخواهد!

۲- بپرهیز و بگریز از کسی که دوستش داری و بخصوص از کسی که او هم دوستت دارد .

۳- لعنت کن همه حدسیات خود را . و بگذر از همه باورهای یقینی خود .

۴- آنچه که داری ببخش همه را . و آنچه را که نداری فراموش کن .

۵- اگر می خواهی بهدر نروی و هرگز نادم نباشی هرگز نسبی مباش و هرگز قیاس مکن .

۶- ببین از چه چیزی بیش از همه در هراسی . بسوی همان چیز برو که حق گمشده تو در آن است .

۷- خودت را ارزان مفروش و گران هم مفروش . خودت را ایثار کن به تمام و کمال آنچه که هستی برای کسی که هیچ امیدی به او نداری .

۸- تنها شو ! فقیر شو ! رسوا شو ! بیمار شو ! دیوانه شو ! فنا شو ! تا وجود یابی !

۹- مترس تا از تو بترسند !

۱۰- خوب مباش! مهربان مباش! عابد مباش! عاقل مباش! شر هم مباش! شقی هم مباش! کافر هم مباش! اصولاً سعی مکن تا چیزی باشی برای دیگران یا برای خودت. دروغ مباش تا ببینی که چیستی.

۱۱- عاشق مباش چون می دانی که نیستی . بلکه فقط خیالاتی شده ای و بازیچه . معمولی باش یعنی آنطور که اصلاً دیده نشوی. تا بتوانی خود را ببینی!

۱۲- حقیقت اینست که نمی دانی که اصلاً چه هستی و چه می خواهی باشی . پس هیچ باش تا ببینی که همان هستی که در آرزو هایت هم نمی گنجید : خدایگونه !

۱۳- مطلق پرست و مطلق بین باش و مطلق باش چون خدا . تا ببینی که براستی هستی !

۱۴- دست و دل و اندیشه از باید و شاید بشوی تا ببینی که همانی هستی که باید باشی .

۱۵- از هیچ مذهب و ملّت و مسلکی مباش ! از هیچ نژاد و فرقه و جنسیتی مباش ! اهل هیچ چیزی مباش نه دین و نه دنیا و نه علم و نه هنر و نه عشق و نه فسق و نه بایدی و نه نبایدی . فقط برای مدتی تا ببینی که این همان است که باید باشی .

۱۶- دوستی نیست . دشمنی هم نیست . کسی نیست و چیزی هم نیست . پس دوست و دشمن کسی یا چیزی مباش . کسی و چیزی هم مباش . و سعی مکن که چیزی هم نباشی . اصلاً مباش . تا ببینی که هنوز هم هستی بی آنکه باشی ! مترس ! من با تو هستم !

۱۷- مأیوس باش از همه . از خدا هم از خودت هم . و سپس از یأس خویش هم مأیوس شو !

۱۸- تو هرگز نخواهی مرد نه از گرسنگی و نه از تنهایی و نه از بیماری و نه حتی از مرگ! بشرط آنکه مرگت را پذیرا شوی و هر آن برایش مهیا باشی. آنگاه خواهی دید که جاودانه ای، بی نیازی، و بلکه خلّاقی!

۱۹- توبه کن ! توبه ای توبه کردنی ! توبه کن از هر آنچه که بوده ای و هستی و خواهی بود و دوست داری که باشی و نباشی . توبه کن از بود و نبودت و نیک و بدت و کفر و ایمانت . توبه کن از کل اعمال و افکار و حواس و احساسات خود . نابود شو تا از نزد خودت هستی دگر یابی . و چون توبه ای کامل نمودی آنگاه از توبه ات نیز توبه کن . چون فنا شدی از فنایت نیز بگذر! از همه بگذر . و چون به خود رسیدی از خود نیز بگذر ! و آنک خدا !

فصل هفتم

حقوق مُغانه

یا حق

1- خیر ، شر است و وجود عدم است .

2- بسیار ، کم است و هیچ ، همه چیز است .

3- عاشق ، معشوق خود است .

4- یک ، بی نهایت است و بی نهایت یک است .

5- افسانه ، ابدیت وقایع است .

6- دروغ ، راست آینده است و راست هم دروغ گذشته است .

7- علم یا آگاهی بر جهل است و یا جهل درباره آگاهی .

8- معنویت عدمیت است .

9- آنچه که جاودانه است گنج حاصل از رنج است .

10- به وجود آمدن محصول نیستی شناسی است .

11- عادتها قلمرو حماقتها هستند .

12-فنی تر شدن ناتوانتر شدن است .

13- اسارت حاصل آزادی است و آزادی جز در اسارت نیست .

14- امراض قلمرو رهائی روح هستند .

15- خدا ، اراده بشر است .

16-سواد سیاه بازی است .

17- معرفت مولود رحمت است و حماقت هم مولود شقاوت .

18- ترین ها بسیار شبیه هستند مثل احمق ترین و عالمترین ، کافرترین و مؤمن ترین .

19- هر معنایی در ضدش محقق می شود .

20- توحید ، یکی دیدن است نه یکسان ساختن .

21- ارزش های جمعی قلمرو حکومت شیاطین هستند .

22- هرکسی پیامبر هزاران نفر است که در وجودش مقیم هستند .

23- خود شناسی شناخت شجره خویشتن است .

24- هرکه خدا را یافت خود را گم کرد .

25- هر قانونی یک استثناء دارد که همان قانون است .

26- همه احکام دین دارای حرمتی واحدند و آن واحد همانا خود هرکسی است که بر خود حرام است .

27- بواسطه عبودیت فرق بین خیر و شر شناخته می شود و بواسطه معرفت هم یگانگی خیر و شر . و عبودیت به معرفت می انجامد .

28- مرگ واقعه جدائی « من » از تن است .

29- اگر ریا نمی بود هیچکس دیگری را تحمل نمی کرد .

30- فقط خداست که عشق خود شناسی دارد . و لذا خود شناسان به خدا می رسند .

31-تجربه ای لذیذتر از عبادت عارف نیست .

32- عشق به مستی عشق به نیستی است . اینست که عارف و معتاد بسیار شبیه هم هستند .

33- در دوزخ لذتی هست که در بهشت نیست لذتی بسیار نقدتر . و لذا اکثر مردمان این لذت را ترجیح می دهند .

34- قدرتمندترین سلاح، کتاب است .

35- برترین پیروزی ، شهادت برای اعتقاد است در دنیا و آخرت .

36- کسی که خدا را بشناسد خدایگونه می شود .

37- خود خداست که خود را به انسان می شناساند بواسطه یک کلمه و آن کلمه « خدا » است .

38- همه خدا را می شناسند ولی فقط اندکی هستند که به شناخت خود بلاوقفه اعتراف دارند .

39- جادوئی ترین موجودات عالم ، کلمات هستند و جادوئی ترین این کلمات همانا کلمه «خدا» است.

40- کمال علم اینست که عالم به این یقین مطلق برسد که هرگز چیزی را نخواهد شناخت .

41- آنکه خدا را شناخت جز عبادت برای خود کار دیگری سراغ ندارد .

42- مستی اهل بهشت حاصل عبادت آنها در محضر جمال پروردگار است .

43- کلمه ای احمقانه تر از « می دانم » نیست .

44- هرصفتی دارای دو نوع راست و دروغ است .

45- اگر دروغگو بداند که راست می گوید دروغ نخواهد گفت .

46- کمال هر امری به ضد آن می رسد .

47-کاری احمقانه تر و ظالمانه تر و گناه تر از قضاوت کردن نیست . جز برای خداوند .

48- عقل از دو گانگی است . عرفان از یگانگی . و تصوّف از بیگانگی !

49- اگر براستی بدون بازی و مکر از امر دلت پیروی کنی عین پیروی از حق است .

50- برخی را دلی نیست . برخی را دل مرده است . برخی را دل بخواب است . برخی را دل زنده است و برخی را دل در نزد خداست .

51- فقط خداست که دیگران را برای خودشان دوست دارد و اولیای او .

52- آنگاه که خداوند کسی را برای خودش دوست بدارد (نه بنده اش) او را از کل علائق دنیوی ساقط می کند .

53- بزرگترین نشانی خدا دوستي ، مردم دوستی و بلکه مخلوق دوستی است مثل دوست داشتن جمادات و جانوران و نباتات و بیشتر از همه انسانها .

54- هیچ چیزی بیشتر از دوستی ، دشمن ندارد . و هیچ چیزی بیشتر از دشمنی دوست ندارد .

55- هیچ باطلی جز باطل دیدن نیست .

56-آنکه جز حق نمی بیند به بطالتی دچار نمی شود .

57- آنکه می خواهد در چشم دیگران خوب باشد خوب می شود ولی منفور !

58-نسبیت حاصل مطلق نگری است .

59- نسبی گری مکتب اصالت بازی است .

60- هرگز حقی ، باطل نشد الّا اینکه به زور تحمیل شد .

61-حقی برتر از آزادی انتخاب حق نیست . برترین حق ، آزادی است .

62-فریاد آخرین نجات از نابود شدن است .

63- سکوت، عدم است و عدم محال است .

64-فریاد از سکوت است ، تباهی از زیبایی است ، مرگ از زندگی است زیرا وجود از عدم است .

65- هرچیزی دو معنا دارد : وجودی و عدمی !

66- هرمعنایی دو برداشت دارد : وجودی و عدمی !

67- اگر لا اقل یک نفر در جهان نمی بود که همه را دوست نمی داشت همه خود کشی می کردند .

68- هیچ چیزی نیست الا اینکه محبوب است .

69- آنچه را که نمی بینی بدلیل چیزهایی است که می بینی .

70- آنچه که نیستی بدلیل چیزی هست که هستی .

71- مباش تا باشی !

72- همه کارهای بزرگ در تنهایی انجام می شود و در شلوغی رخ می دهد .

73- آدمی بر روی زمین هرگز مجال زندگی کردن نمی یابد زیرا مسافر است .

74- برای آفریدن بایستی نبود . همچنین برای آفریده شدن !

75- اگر «یک» نباشد دو و سه و چهار و .... هم نخواهد بود. اگر می خواهی خیلی باشی و بی نهایت باشی یک باش .

76- هیچ کار جدیدی آغاز نشد الا اینکه یک کار قدیمی ترک شد : توبه !

77- هرچیزی راز بقا و جاودانگی خاص دارد و راز خاص بقا و جاودانگی هم ایثار است .

78- هر چیزی نور ویژه ای دارد و نور محبت ، محمد ص است .

79-هر حقیقتی تجسمی دارد و تجسم حقیقت هم علی ع است .

80-آنچه که دل را لطیف و زنده می کند درد و بیماری تن است . و آنچه روح را لطیف و زنده می سازد درد دل است .

81- شکست نمی خورد در دوستی خدا الّا ولی خدا !

82- خود را در دین خدا سرافراز نمی داند الّا کافر !

83- فرق بین دوست و دشمن فرق بین معشوق و عاشق است .

84- کمال محبت خدا به بنده آنگاه است که بنده در حیرت است که آیا مورد محبت خداست یا غضب او.

85- خداوند دوست ندارد که مؤمنانش در دنیا جا خوش کنند و خوش بگذرانند زیرا بهشت را برای ایشان مهیا نموده است .

86- اگر ایثار نبود چیزی نبود .

87- وجود ، ایثار است و جز به ایثار بدست نمی آید .

88- خیانت نمی کند کسی تا مطمئن نباشد که بخشوده می شود .

89- کافر نمی شود کسی تا به رحمت خدا مطمئن نباشد .

90- باطن مؤمن بهتر از ظاهر اوست و ظاهر کافر بهتر از باطن اوست .

91- کافر و مؤمن ظاهر و باطن یکدیگرند .

92- هیچ کسی به غضب الهی ایمان نمی آورد بلکه به رحمت او ایمان می آورد .

93- عشق ، دوست داشتن معشوق نیست بلکه دوست داشتن عشق است .

94- علم حقیقی محصول تقوا است و عرفان حقیقی محصول ایثار است . و تصوف حقیقی محصول گذشتن از دل است .

95- هر چیزی تا از دست نرود به دل نمی آید و تا از دل نرود به روح نمی رسد و تا از روح نرود به خدا ملحق نمی گردد .

96- گذشتن از خلق و رسیدن به خود که نیمی از سیر و سلوک عرفانی است جز بواسطه خدمت بی مزد و منت به خلق ممکن نیست .

97- سیر در خود تا رسیدن به خدا که نیمه دوم سلوک عرفانی است جز بواسطه خدمت مخلصانه به پیر یا به خداوند ممکن نیست .

98- سیر تکامل انسان سراسر سیر خدمت بی مزد و منت و ایثار است .

99- انسان کامل انسان فنا شده از خویش است همچون خدا .

۱۰۰- خدا ، عشق است .